باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۶۵۴۹
رده‌بندی دیویی:	۸۶۱/۰۵۱ و ۲۱۹ د ۱۲۷۶
سرشناسه:	واعظ یزدی، احمد بن حسن، - ۱۳۱۰؟ ق.
عنوان قراردادی:	[دیوان]
عنوان:	دیوان من المراثی علی ترتیب حروف التهجی به ضمیمه مقناطیس الابرار
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۲۷۶ ق.
صفحه شمار:	۱۸۱ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۱۶/۵×۲۱/۵ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
توضیحات:	خریداری تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۸۶
یادداشتها:	شرح خاتم: مقناطیس الابرار من احوال الاخیار والاشرار/ للمولف صورت اجازه محمد جعفر بن محمد صفی فارسی در انتهای دیوان المراثی آمده.
موضوع(ها):	۱. شعر مذهبی - قرن ۱۱ق. ۲. شعر فارسی - قرن ۱۱ق. ۳. خاندان نبوت - مراثی.
شناسه (های) افزوده:	الف. عنوان.
فهرستنگار:	تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۹

۳۵۰

الهجا
هاشو

این یادگاری میرزا علیمحمد
سبحه یاب

بتاریخ یوم ذالقعده الحرام ۱۱

۵	۴	۳	۲	۱
۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶

۱۶/۱۰/۱۴

و یعنوانی خبر بدیک ح...
... ثت وفقـ...
... داکر فقـ...
فات ند سیر سلمی را...
یاست در حالتی که بر او عقـ...
حقیر شماری که خدای تو داو یجی است حقو
محتاجم وعیالمند بمن ایذا میرساند ان
تو در انوقت دعا بمن کن که دعای تو در ان
بت را بدان محزون مباش که دوروزه
کوبیج و غنی و فقیر بگذرانند شعر شنیده
...مور گذشت   گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت
لطف در گذر است ولحظه آتز انوقت هست
از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از
ان جوی قناعت کرد چه تفاوت دارد چه داید ورا
سال ومه کردی بکوه ودشت گشت   در
ت   گفتی ای آنان که نان اماده بود   گاه
ش   قاقم وقند زبر را هفت و هشت   راحت
بلکه باید فقیر در نهایت خوشنودی و شادی

...ان که د...
... و مدح او...
...پس زاهد...
... و دولت
... خدا و...
در دل اهل آب و هوا هستند در...
خدا خالی است و دل مشغول بجمع...
مجلس صفت دویم از ز...
آنچه از اموال صاحب آن با آن ح...
غنا و ثروتی مذموم و از صفات ر...
ال و زحمت می کشد در تحصیل آن و...
و زحمتی در جمع آن نمیکشد ولیکن...
اند و هلاک میگردد...
ولیکن خدا باد دولتی داده اس...
اما نه اینکه چنانچه تمام شود غصه و...
هم دارد و در دادن حقوق...
و از صفات رذیله و بعضی دیگ...
مطلقا از خطر و آفت سالم نـ...

۳۵۰

الهجا
۱۱ ما سوا

این یادگاری میرزا علیمحمد
سیجریان

بتاریخ یوم ذالعقدة ۱۱ الحرام ۱

۵	۴	۳	۲	۱
۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶

۱۴/۱۰/۱۶

دیوان فی المراثی علی ترتیب حروف التهجی

بسم الله الرحمن الرحیم

مبتدا را حمد لازم ابتدا — حمد مبدئی ز ابتدا تا انتها
فرض گشته حمد حق جل علا — در فرایض هم صباح و هم مسا
در خود واجب ولی حمد روا — نیست ممکن بهر ممکن احمدا

بسمله بر گو تو با قلب سلیم
دور کن از خویشتن دیو رجیم

باء بسم الله زادان نوبها — سین سناء الله با نور و ضیا
میم یعنی مالک یوم جزا — سین آن یس شدا ز حکم خدا
میم آن احمد محمد مصطفی — مرتضی چون نقطه اندر تحت با

از عبودیت مقامش گشت رب
شد برای ما سوا بهر ز آب

حال گویم باد و چشم پر بکا — چند بیتی بهر اخوان الصفا

افتتاحش

فهر
شماره ثبت:
رده‌بندی دیویی
سرشناسه:
عنوان

اشتباهش از الف خمش زبا — هست زینبش موافق با هجا
منصبم شد خدمت آل عبا — آتش اندازم بجان ماسوا

شاه گفتا قند بوئی شجنی
گر تو هستی شیعه بنما همتی

ندبه شد محبوب در نزد خدا — ندبه دان مطلوب خیل انبیا
ندبه شد مرغوب ختم اوصیا — شغل اشه ندبه در صبح و مسا
عرضه دارد کی شهید کربلا — خون دل سازم روان از دیدها

تو شدی مقتول از قوم دنی
ذکر زائر روز و شب یا لیتنی

حرف البا

و الضحی چون شد نهان زیر تراب — بوتراب از جور شد اندر طناب
آتش او زد بدم مردم بیحساب — جسم زهرا گشت زان آتش کباب
بهر کربیه از ستم شد فتح باب — امر حق ابکو اکبر را شد خطاب

کشت محسن سقط چون از ضرب در
کشته شد اصغر در آغوش پدر

داخل خوانه چو شد فوج عرب　　بد سلام آن جماعت ذکر سب
روز شد در چشم زهرا همچو شب　　از شکست جنب و بازو کرد تب
دم بدم افزون شدش رنج و تعب　　این ستمها بهر فوتش شد سبب

جانب جنت روان شد فاطمه
خد خوران شد سیه از لاطمه

مدت سی سال حال بوتراب　　روز و شب در انقلاب و اضطراب
هر دمی گفتی برای شیخ و شاب　　رفت گل از باغ و گلشن شد خراب
اشک زهرا بود بهر من گلاب　　حال هستم منتظر بهر خضاب

کی بود ظاهر شود شق القمر
ریش من گردد خضاب از خون سر

شد حسن حجة ز بعد جد و باب　　اهل عالم را همه مالک رقاب
کشت ابن هند مشغول شراب　　گفت نبود مجتبی نایب مناب
عاقبت چون زهر شد مخلوط آب　　چون زمرد گشت رنگ آنجناب

دفعه‌ئی گشت غالب بر حسن
در لگن لخت جگر شد موج زن

جمع آمد هم شیوخ و هم شباب　　جمله گریان در سؤال و در جواب
دفن باید کرد شاه مستطاب　　نزد جدش حضرت ختمی مآب
بسکه آمد نیز بیرون از حجاب　　نعش حضرت در نظر آمد عقاب

با حمیرا گشت چون مروان منیع
شد حسن مدفون در ارض بقیع

ابن هند زانیه شد با طرب　　کرد خال المؤمنین خود لقب
شد مسلط بر عجم هم بر عرب　　گفت حکم من شده سب در خطب
اوجب از کل فرایض گشت سب　　تارک سب کشته شد بس از غضب

آنچه گشت از دوستان مرتضی
شد شماران مثل نجم سما

شد یزید بیحیای بی ادب　　مقتدای خلق بعد از مرگ اب
نامه بنوشت در ماه رجب　　بهر والی اهل یثرب کز الب
بیعت من از همه بنما طلب　　منتظر بهر جوابم روز و شب

گر حسین از بیعتم دارد ابا
راس او را از بدن بنما جدا

الب بمعنی جمع است

زان

زان کتاب با عتاب ناصواب پاره شد شهزاده ام الکتاب

سوی مسجد شد روان با اضطراب اندکی خوابید با حال خراب

خواب شد از بهر حضرت فتح باب گفت جدش یا حبیبی کن شتاب

حکم حق اینست رو در کربلا

کربلا بالاتر از عرش علا

حرف الثاء

کشت بیدار و شدش مسعود بخت چشم پوشید زملك و تاج و تخت

جانب بطحا ز یثرب رخت بست شد جگرها زین مصیبت لخت لخت

شد مدینه بهر اینه مثل نخت مرد و زن گفتند چون شد کار سخت

کعبه وا دکان ان سازم خراب

با رباب و رود و نی نوشم شراب

جد و بابم عابد لات و منات نزد هر یك خمر به زاب حیات

بت بکردن یابمن وقت وفات ترك دین ما سلف هیهات هات

شرح سبحانی بود از ترهات کیست تا باور کند این معضلات

خمر و بت بودی برای ما ندیم دین ما این بود در عهد قدیم

احمدا

احمدا مسعود شد لبن طالعت | شرح لمعه کشته نظم لامعت
هم مدقق هم محقق تابعت | کس ندیده مثل نظم جامعت
رحمت حق بر عیون دامعت | در قیامت ال لبن شافعت

چون شود کشته حسین از تیر و تیغ
ذکر جن و انس باشد ای دریغ

ابد ریغا شاه مظلومان برفت | همچو موسی خائفا لرزان برفت
گشت مضطر با دل سوزان برفت | سوی مکه واله و حیران برفت
چون ز اجسام خلایق جان برفت | نالهای خلق تا کیوان برفت

شد بلند از قبر زهرا این ندا
یا بنی کشته ذلیل و بی نوا

حرف الثاء

هاشمیین از ذکور و ازاناث | هجرت آمد بهر ایشان چون تراث
در محامل طفلها مثنی ثلاث | چون مسافر جامه ایشان رثاث
ترک کرده هم اثاث و هم رعاث | روز و شب بد ذکر ایشان الغیاث
یا غیاث المستغیثین کن نظر | آل هاشم جمله کشته در بدر

رثاث کهنه
رعاث گوشواره

کشت

کشت حضرت همره فنش لیس خبیث | کی توانم کرد ذکر این حدیث
کشت گریان آدم و حوا و شیث | جسم کل انبیا آمد غثیث
هر ملیا از اهل حرم شد مستغیث | ذکر جمله یا مغیث و یا مغیث

چونکه هجرت کار پیغمبر بود
کشت واجب چون کسی مضطر بود

شاه گفتا گر سفر دارد وعث | روی مرد و زن شود غبر و شعث
آب گر نبود زبان گردد لهث | کربلا چون کشته همره ماجدث
ماندنم در این بلد لغو و عبث | طفلها هم از غرث گردند غث

پوست گردد بر بدن چون منکمش
مردن اطفال باشد از عطش

از مدینه رندکانیم الغیاث | جانب مکه روانیم الغیاث
روز و شب صیحه زنانیم الغیاث | از دو دیده خونچکانیم الغیاث
از ستم بیچارگانیم الغیاث | همره عمره محرمانیم الغیاث

چرخ نادیده چنین جور و جفا
خار ناکشته کسی ما شد ما

غثیث
شعث
جدث قبر
منکمش

حرف الجیم

ال پیغمبر شد ندی چون حجیج — کوه و صحرا گشت لرزان از عجیج
چون قرین تلبیه آمد ضجیج — اشکهای دیدها شد چون خلیج
گشت گرمی هوا شبه اجیج — قول ایشان جمله با قلب مریج

بار الها هر عمره محرم هیم
کرچه نزد بنی امیه مجرمیم

کرده حکمی چند خالق بهر حاج — هر یک از احکام باشد چون سراج
چون سراج آمد مکو باج و خراج — کرچه حکم حق بود مر والحاج
چون بجا آری بپی از لغو جاج — کرچه سلطانی زسر بردار تاج

سر برهنه رو سوی ام القری
یاد کن سرهای فوق نیزها

از فروع دین اگر کرده بدیج — اصل کرد چون کنی قصد حج
حالت احرام باید گفت عج — تلبیه عج است و قربانی ثج
حکم زن شد کشف رخسار بلج — صورتش مکشوف شد لبس حرج
یاد آر در زینب و کلثوم زار — بی نقاب و بی حجاب و بی خمار

طبع و علم چون بهم شد مزدوج — اصل و فرع دین نمایم ممتزج

در مصائب نفقه کردم مندرج — هر فقیهی گشت قلبش مختلج

مضطرب

حبذا و از درد و غم شد منفرج — جانب کرب بلا شد منعرج

مایل

منفرج برآمدن

اجر زائر شد نود حج قبول

آنچنان حجی که فرموده رسول

طبع من گردید چون با ابتهاج — علم من مصباح شد طبعم زجاج

همچو بیماران نگویم هاج و اج — خواهش من نیست آش اسفناج

هاج و اج سخن بی‌معنی

گرچه هستم مایل لحم دجاج — از دجاجه فرق خود سازم شجاج

زانکه بود اطفال شاه تشنه لب

لرزش ایشان چو جوجه از تعب

شجاج زخم سر

حرف الحاء المهملة

شاه دین آن مایهٔ فوز و فلاح — خون دل شد بهر او مانند راح

رفتنش در معرکه بد عین صلاح — زانکه قتلش در مدینه شد مباح

گشت نالان از سر شب تا صباح — حاش لله من کنم خفض جناح

گفت چون من تجتمع بر ما سوا — مرد و زن نزدم عیبکم اما

چون

چون شوم ممنوع از آب قراح / پس مضاف آید ز خونهای جراح

با لب تشنه کنم جان را سماح / بر فلک تا بالا رود بانک صباح

خاک افشاند بجسمم پس ریاح / میشود تابوت من چوب رماح

آب غسلم چون شود خون بدن

میشود عریان تنم از پیرهن

چون جدا از جسم پاکم گشت روح / میشود تاریک یکسر ضوء یوح

آسمان خونبار کردد چون دلوح / بهر مرد خون دل آید صبوح

از طپانچه صورت زهرا کلوح / نوحه خوان کردند هم سام و نوح

سینه زن کردند جمع انبیا

لرزه انداز ند در عرش علا

آنکه کشته در لغت نامش قزح / بهر اضلال خلایق در کدح

از شراب معصیت دستش قدح / روز عاشورا شدش یوم الفرح

گشت خندان و خرامان از مرح / گر قسم خوردم کنون کردید صح

چونکه شد خاموش مصباح الهدی

فلک حق شد غرق در خون از جفا

حرف

حرف الخاء

دانه که کشته بکسر سنکلاخ | هم بیابانش بود شبه سخاخ
نیست بهر طبیبان علیش زخاخ | تلبیه کفتن بود مثل صراخ
کوشها ازان صراخ اید صماخ | نیست راحت بهر هر کس بلک...

این سفر محض طاعت امده
فرض کن روز قیامت امده

کرچه هستی در هنر شخص بذیخ | نزد مردم هم بذخ وهم مذیخ
خالتا حرام باید شد بطیخ | چند روز ترک کن اکل طبیخ
کر کشندت حمله داران بار میخ | در تلبسم باش اندم طیخ طیخ

بعد نالان شو باواز جلی
یاد کن حال حسین بن علی

بود الفری ام الفری اکر دکوخ | یافت کو باروح هر سنک وکلوخ
تاشود اسوده از سوء طخوخ | لیک در باطن نه بنای دوزخ
مرد وزن در حرم بوخ وللوخ | ذکر حضرت باشتاب وباشوخ
خواجه کان بودیم اینجا خواجه ایم | عتبه این خانه را ما ساجه ایم

مفتعلن

مفتخر شد کعبه گفتا بخ بخ　　سبط پیغمبر شد اسوده ز فخ

چون علی بنهد پا کم از رخ　　شاخ بنود مثالم از شمخ

هست سلطان وگدا نزدم دخ　　شد سزاوار زکه بنهایم بذخ

نام من ام القری بد در قدیم

بو القری امد برای من ندیم

زانکه نظم دلکشم بنود مطخ　　حمد لله نیست شان من نطخ

گاه بهر طفل کویم کخ وکخ　　قول من بهر شه شد خ ولخ

از حرارت جلد من شد منسلخ　　کوره حدادیم شد منتفخ

حرف خا شد شاعر معضله

میکریزد همچو غول از بسمله

حرف الدال

حرف خا بس سینه ام را تنگ کرد　　خسته گشتم زانکه با من جنگ کرد

خوف کردم چون بمن نیرنگ کرد　　خنگ طبعم لال و بی اهنگ کرد

گوئیا قلیان من بربنگ کرد　　مقصدم را دور صد فرسنگ کرد

دال احمد گشت فورا هادیم　　شد فنی ثم تدلی شادیم

زین

زین سپس بنگر ز دیم دال شد ‏ حرف خا ساکت شده بل لال شد
دال نزد طبع من دلال شد ‏ مشکلاتم را چه خوش حلال شد
بهر رزم خصم چون طبال شد ‏ طبع و علمم هر دو با اقبال شد

هر یکی گفتند جولان میکنیم
حرف خا بیرون ز میدان میکنیم

ابن هند زانیه همچون هنود ‏ نار شد از بهر او دار الخلود
تخت او را پس یزید آمد قعود ‏ ظلم او شد آتش ذات الوقود
بود آن ملعون چو بابش بس حسود ‏ نور حق را خواست بنماید خمود

مردمان گفتند کی باشد روا
خلق را هادی شود ولد زنا

خاصه اهل کوفه بی اعتماد ‏ کوفیان بالله مثال قوم عاد
هر یکی بدتر ز نمرود از عناد ‏ حمله کی گفتند از راه فساد
اینکه بازار شریعت شد کساد ‏ حالیا واجب بود بر ما جهاد

ملتجی باید بشاه دین شویم
تا که او را سوی کوفه آوریم

پس عرایض دم بدم مکتوب شد   حاصلش احکام حق مقلوب شد
خانهٔ ایمان و دین مخروب شد   زین سبب توفیق ما مسلوب شد
تا امام حق ز ما محجوب شد   اشك ما از دیدها مسکوب شد

ظلم والی چونکه گشته محتوی
مؤمنان از خوف جمله منزوی

کوه و صحرا و دمن پر لاله شد   سوسن و یاسمن و سمن دلاله شد
طرف بستان جویبار از ژاله شد   غنچه از شبنم لبش پیمانه شد
عندلیب از عشق گل در ناله شد   فاخته بر سرو بی نواله شد

گر روان کردی ایا فخر بشر
هدیهٔ ما بهر تو جانست و سر

چون لسان و قلب ما شد متحد   گشت لازم آنکه گردی مستعد
سوی ما آئی نمائی جهد و جد   تا که اولاد زنا شد مجتهد
گشت در احکام شرعی مستبد   بن امیه گشته بر ما مضطهد

چونکه جد و باب او عاهر بود
ولد الطیب نزد او کافر بود

مستعد
مضطهد
عاهر

کوشوار عرش حلاّد صمد | چون حسین حجت بعد باب و جد
دید چون مکتوب کوفی بعد | جمله نفاثات بودی در عقد
لیک در ظاهر بکی هر یک بسند | گفت با مسلم برو باشد مدد

سوی کوفه چون توئی نایب مناب
بیعتم را اخذ کن از شیخ و شاب

الغرض چون هشتم ذی الحج رسید | شورش روز قیامت شد پدید
فوج حجی از مریدان یزید | هم ز حج قتل کفار عنید
بود محرم بهر حج شاه شهید | حج عدول عمره عمره شد پدید

کرد تقصیر و روان گردید شاه
جانب کربلا با اشک و آه

چون محامل بر شترها بار شد | نالها تا گنبد دوار شد
حجر و میزاب و حجر افکار شد | پس صفا و مروه بی مقدار شد
هر کسی از جان خود بیزار شد | ماه بن هاشم چو بیقدار شد

گفت بحر عمر ما آمد دو تا
اولش بد مکه دوم کربلا

حرف الذال

حرف الذال

قوت مادر این سفر باشد چه نیذ   اشک چشمان هست بهر ما نبیذ
در بیابان کی شود پیدا سمیذ   چشم پوشیدیم از اکل لذیذ
قلب مادر این سفر کرد چنید   روز و شب گوییم یارب لستعیذ
نیست شک کافر به از کوفی بود   زانکه الکوفی لا یوفی بود
احمد اگر جامه‌ات شد بغداذ   جامه‌ٔ بذه به از تاج قباذ
شاعران دهر را هستی ملاذ   نظمهای جمله را کردی جذاذ
ذال اندر قافیه گشتی چو شاذ   قول ایشان شد معاذ الله معاذ
نیست ممکن جز که اندر حرف ذال   نزد حرف دال باید گشت لال
حرف ذال معجمه گشته الذ   طبع بی لذت نمود او را نبذ
ذال در چشمش بود شبه جرذ   نظم تو باشد مثل تیغ شحذ
روی چو بود در چند روزی در بذ   از قوافی دفترت را کن جذذ
چون شدی فارغ ز ذال معجمه   رو بسوی مکه کن بی واهمه

حرف الراء

پس روان شد سید جن و بشر   سوی کوفه با زن و بنت و پسر

زینب

زینب و کلثوم چون شمس و قمر / برج محمل را نموده مفتخر

شد طواف هاشمیین در سفر / گرد محمل وردشان شب تا سحر

بوالفری و آل او را طائفیم / گرچه از ابن امیه خائفیم — طائف: طواف کننده

دختران اندر منازل سر بسر / چون بنات النعش اطراف پدر — خائف: ترسان

شه بدی قطب جدی با زیب و فر / همرهان چون نجمها اندر نظر

همچو انجم سیرشان بود از خطر / ذکرشان تسبیح شد با چشم تر

حبذا قطب جلیل دائریم / گرچه لخت ساکن اندر ظاهریم

منزل ایشان بدی اندر قفار / گاه وادی گاه دیگر کوهسار — حایر: کربلا

کامد از کوفه خبر ای تاجدار / کشته شد مسلم ولی با حال زار

پس طلب فرمود شاه غمگسار / دختر مسلم بچشم اشکبار — قفار: بیابانها

گفت با و صاحب خلق عظیم / غم مخور من والدم تو هم یتیم

آل عصمت از یمین و از یسار / اشک ریزان همچو باران بهار

عرضشان کی عرش حق را گوشوار / قول کوفی چون ندارد اعتبار

سوی یثرب گر شود بنما گذار / نیست گر ممکن برو در زنگبار

کشته شد چون مسلم ابن عقیل / هانی ابن عروه بعدش شد قتیل

گفت

کفت انس و جمع ما حضر — کریه و زاری نمی بخشد ثمر — جامعه و جفر
بنشست بهر ما دکر راه مفر — کی تواند کس کریزد از قدر — اسم مکتب است ۱۲
جامعه با جفر بنموده خبر — با بلدم در کربلا کردن مقر
جامعه با جفر را ما ما معیم — در قیامت بهر امت شافعیم — فربه ... کوچک
ناقه میراندند اندر کوه و بر — حمله میکفتند از خوف و خطر — راویه
ره مطول کاش کردی مختصر — آخر این منزل بشود مد نظر — ... بزرک
کشت چون ماه محرم جلوه کر — خور ز شرم مه فکندی تاج زر
آتش افشان شد بجان انس و جان — در فلک ذکر ملک شد الامان
ابن حیدر و الدیغ و چهار — کلشن دین نبی را آب یار
کفت با اصحاب از خورد و کبار — حمله بردارید آب خوشکوار
فربه و راویه افزون از شمار — پر کنید از آب و بنمائید بار
ما سوار این نکه هستیم میزبان — تشنکان فردا شویم مهمان
آب چون کشته برای ما طهور — آب باشد بهر ما هر دم ضرور
آب لازم از برای مار و مور — طالبان هم وحش و طیور
حمل او را علیش دانید و سرور — علم من نور بستاند رفیق طهور

آب باشد محیی عظم رمیم — آب باشد اعظم از کل نعیم

اشاره آیت بانه وجعلنا من الماء کل شیء حی

الغرض وقت سحر کردند بار — ناقه‌ها راندند تا وقت نهار

چون مؤذن کو بود فوق منار — گفت تکبیر از زمان پیری نزار

که بحمد الله شدم امیدوار — نخلها آید بچشمم بی شمار

چونکه منزل بهر ما نزدیک گشت — سهل باشد ساعتی گرما دشت

مخزن سر و علوم کردگار — گفت ای یاران منم آگه زکار

این سخن نزدم ندارد اعتبار — این بیابان نیست جای کشت زار

نی درا ینجا نخله باشد نی چنار — خار و خس باشد برای ما شمار

زامها حبه بود اندر نمو — خواه نخل خواه گندم خواه جو

اشاره آیت بانه ان الله فالق الحب والنوی

دفعه شد علم الشه آشکار — صفحهٔ غبرا سیه شد از غبار

چون نیستان نیزه‌های استوار — دیج سان حر ریاحی با سوار

لیک عطشان جمله تا جان فکار — عرضشان ای حجت پروردگار

بهر استقبال شادان آمدیم — از عطش الحال نالان آمدیم

مظهر لطف خداوند غفور — گفت ای یاران چو هستم من غیور

لشکر حر از عطش گردیده بود — آبها را آورید اندر حضور

بود

اب کشته اوکا ساتم مسعود — بعد ازان سهم شکور و فهم کشود
شد تولیهای ادن بحسبا — کرشو مکن نشته بانو ذاتیه
لشکر حر کشت چون از اب سیر — صبحه تن هر یك بمیدان همچو شیر
کفت حر با اشه کردون سریر — چون تو هستی عالم ما فی الضمیر
لبیك ماموریم ابا بدر منیر — ال هاشم را بزم نیز دامیر
شان من بالله اطاعت کردنست — حیکو نه حملکی را بریدنست
صاحب خلق عظیم از قول حر — جسم و جانش از غضب کرمید پر
کشت ظاهر قول حق اندر زبر — یوم یدع الداع الی شیء نکر
کفت ای حر کویا هستی بحر — کام من از قول تو کردید مر
لیس للدنیا وما فیها بوث — انما الدنیا کبیت العنکبوت
لشکر حر در عدد بودی هزار — حملکی با رمح و تیغ ابدار
مانع شه از مصیر و از فرار — شاه دین از دید ها شد اشکبار
کفت باشد صبر بهر ما شعار — اجر صابر شد درود کردکار
در مصائب و ز نوایب صابریم — انجه اید بر سر ما شاکریم
کرچه هستم پادشاه مقتدر — کفت حق ان کنت عبدی فاصطبر

شعر …

الآیه … اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة ١٢

ممیر

صبر اندر قلب ما شد مستقر ظلم کوفی که چه بوده مستمر
ثار الله کشت در مسجد عشر خون فرقش شد چو ماء منهمر
بعد نایم کشته از سم شد دمشق تیغ و تیر و خنجر امت سهم من

منهمر جاری

حرف الزاء المعجمة

حرز و حصن تست هر یک ربنا هر بسوی کو و شهر و سوی حجاز
لیله جز کعبه بصد سوز و گداز ای ولی کردگار چاره ساز
گر و قرم هست از راه نیاز چشم پوشیدم ز دنیا هم رکاز
کن کتاب ... تائب ام استغفر الله العظیم

ابن عادی هست اخبث از قلز قلب او از ذکر قرآن مشمئز
که بچشم و که با عضا مهتمز از زبان احکام جدت ملتمز
بطن او از ذکر بابت گشته روز کرده رو در مکر تا چون مستقز
غیر مطمئن
محو نیش از نفاق ابن عجز همچو قلت هست ام ...

اشاره

باب تو فرموده دنیا چون عجوز روز و شب با شوهر انس گیر و نشوز
هر دمی گوید ز هجران لبسوز هر چه گوید با تو ای صاحب رموز
زید بن مرحبا زچون هستم خلوز حکم شد بهرم سفر فصل تموز

ککر

کربلا هر این سفر شد معرکه / خاش شد افتم اندر مهلکه

شاه گفتا ای جوان با تمیز / از قدر هرگز نکرده کس گریز

با قضا کی میتوان کردن ستیز / هر دو میگویند هی خیز خیز

در بده دین خون پاکت را بریز / تیغها و تیرها کردید تیز

چون شوی مقتول از قوم عجاج / لعن بو بکر و عمر گردد رواج

چون قضا از امر حق گردد لزیز / پس قدر گوید سخن لیکن لغز

ترک باید کرد لبس قز و خز / کهنه پیراهن ز اشک شد تبز

پس قضا کرد لباس مرتجز / باری دین نیست اکنون مهتز

هر دو میگویند چون ما نوامیم / زامر حق شاها توانا عزمیم

(حاشیه: لغز — سخن سربسته — کلام پیچیده؛ جامه ابریشم؛ اسب پیغمبر)

حرف السین

ملتمس گردد قضا در هر نفس / هر نفس گوید منم شبه عسس

چون عسس هر دم روم از پیش پس / پس نباید کرد خوف از خار و خس

کشت دنیا بهر مومن چون قفس / صوت شکر او بود شبه جرس

ذی جرس بل همچو بلبل با لحون / ذکر او انا الیه راجعون

گاه بوده سلطنت بهر هوس / تاج عشق آمد کهی سلطان روس

(حاشیه: ملتمس — التماس کننده؛ عسس — پاسبان؛ لحون — آوازها)

کس

کس ندیده زیر چرخ ابنوس   دختر شاهنشهی گرده عروس
صورتش از ظلم باشد سندروس   مشعل و بنرها فونس روس

آب و فولش خون دل لخت جگر   سر برهنه چون کنیزان کرد نظر

فرس   دارا زلجون جلوه گر امد فرس   کشتم از بهر تها دتت بو الهوس
بس   این هوس مخصوص من گردید و بس   پس شدم بهر خلا بن دادرس
نعطلا خواهم نه نقره بکجد س   اشك خواهم وزن ان بال مکس

اشك دو تخ را نماید بس خمود   سرد اتش ذات الوقود

حبوس   احمد اکر دی وطن خود شهر طوس   زد فرزندش علی شمس الشموس
گرچه چشمت کور شد منما عبوس   تا توانی عتبهٔ انشه ببوس
دو جهم کعبه اش منما جلوس   گر نگ چون دلو در چاه نوس

رو بس قدم کن کمك   هر زمانکو لبنا کامیك

لبسکه کشتی نزد سبطم ملمس   همچو موسی نور او را مقتبس
اسس   شد طلا جسمت اگر چه بد مس   ز انکه شد پایین پا قبرش اسس
کی شود دار السعاده مندرس   تا که باقی هست در جسم نفس

هیچ زنهم گریه کن تا چشم کود   شد غلام کو حضرت راضرور

حرف الشین

حرف الشین

علم نود نظم نو کردید فاش | در قوافی و روی ضما تلاش
شایکانت نی غلط اسوه باش | شمع مطلب را مثل پروانه باش
بنشت پروا اگر بسوزی چون فراش | شد قدور و خن نهار اوقت جاش

خالیا ایام ماتم امده | در نظر ماه محرم امده

در محرم جامه نیلی بپوش | در محرم همچو نی بنما خروش
در محرم خون دل امد بجوش | در محرم نیش کردد جمله نوش
در محرم مشک اب افکن بدوش | بشنو از زوار هر دم این سروش

لعنت حق بر تو بادا ای یزید | زانکه کشتی تشنه لب شاه شهید

در عزاداری دمی غافل مباش | چون بماتم شارب و اکل مباش
امده وقت جنون عاقل مباش | همچو اهل کوفه سنگین دل مباش
محتشم شو کمتر از دعبل مباش | امده وقت عزا کاهل مباش

فوج سلطان هند زن بانج کوس | خاک افشاند هر دم بر رؤس

شد حرام اندر محرم بزم عیش | بهر مظلومی سلطان قریش
دشمنان اطراف شه با بطش و طیش | جملگی اندر نسب بودند خیش

کشت ابن سعد لعین سردار جیش — کشت کربانا انس و جن خیش

همرانکه خامس آل عبا — کشته خواهد شد بدشت کربلا

نامهای اهل کوفه شد خبیش — هر یکی برگشته از پیمان خویش

ابن مرجانه لعین کفر کیش — کفر او بدتر شد از کفر کشیش

تیر و شمشیر و سنان آورد پیش — نعره زن شد هر دمی شمر جریش

گفت سوی نینوا آرید رو — بر حسین ره سد کنید از چار سو

الغرض چون ظلم کوفی شد فشاش — در میان لشکر حق شد شواش

کوثیا در انفا ایشان شد خشاش — مبتلا گشتند در ضیق معاش

چشمها از جوع شد غش و غشاش — جسمها گردید یکسر چون فراش

کی بود ابا ابا بد خوش خبر — حکم برگشتن بباید از سفر

خیمها شاه دین بد چون حریش — قوت جمله شد سویقی با جریش

اسبها هر دو لشکر در نفیش — شد غذای هر یکی اکل حشیش

اطفال سیر از جانهای خویش — شد صدای گریه هر یک نشیش

ذکر شان ما زاده پیغمبریم — از چه رو مغلوب قوم کافریم

شاه دین چون دید ایشان را عطش — مر غش کردید و شد بی صبر و هوش

گفت

گفت ای یاران شوید اکنون خموش		گشت کوفی بهر دنیا دین فروش
فخر ما این بس که للبس ما قشوش		خاکها باشد برای ما فروش
بابها بد بوتراب اندر قدیم		چون خلف هستیم تابع والدیم

حرف الصاد

دوم ماه محرم شد و بص		چاك زد در خلد پیغمبر قمیص
ظلمها اهل کوفه شد رخیص		چون حسین مایوس کرد از دیص
بسکه بن مرجانه در قتلش حریص		اکل او آمد ابیص و هم خبیص
هر زمان گفتا باواز جلی		میکشم از کین حسین بن علی
شاه دین گفتا که نبود مناص		نی نجاتی نی حیاتی نی خلاص
کشته میکردید بی جرم قصاص		چون مفرّی نیست مانند خواص
قلب کوفی هست اقصی از رصاص		از امام عاصی و والی عاص
قول مردم جمله دین ملوك		هستنا الناس علی دین الملوك
گشت جاری اشکها از این قصص		قلبها خون گشت بهر این غصص
قول اخوان و جوانان از ربص		حاش لله باز کردیم از نکص
گر بود دشمن چه حلقه ناقص		جنگ کردن بهر ما باشد [illegible]
از نکص

از نکص شیطان چو بنمود فرار   پس فرار از جنگ باشد نکص ها

حرف الضاد

اشاره بآیه انا عرضنا الامانة

حب تو بر ما سوی چون گشت عرض   عاجز از حملش سماء و کوه و ارض

حمل آن بر ابن آدم شد چو فرض   نصرت تو نزد ما باشد چو قرض

پیش ما این خوش بود از ما خفض (فرو تر)   نیست ممکن حجتت را کرد دحض (باطل کردن)

ما نمیگوییم شاها معترضیم   در محبت جمله ابن یاسریم

ابن یاسر مراد عمار است

نیست در دلهای ما رنج و مرض   ما چو جوهر گوشیان جمله عرض

هست شیرین در دهان ما مضض (تلخ)   جان ما بهر فدایت شد غرض

زان غرض جنت بود ما را عوض   از عوض گر جسم ما گردد رضض (ریزه)

تیغ و تیر و سنگرا بر تن خریم   نیست باکی زانکه دین را یاوریم

عیاض نام غلام امیر المؤمنین است

بیضه بیضا ز نورت شد بیاض   روضه رضوان ز جنت شد ریاض

نهر کوثر گشت حوضی از حیاض   انبیا از بهر خدمت چون عیاض

از تغیر لون ایشان چون حماض   هر یکی با نفس خود در اعتراض

حال الظالم گشت قول عقل کل   فالمثال امتم مثل رسل

ظالم امت همچو اهل حضض   گر شود آب دهن یکسر حرض

دشمنان را

دشمنانرا همچو موسی از رکض — دور سازد کمر زو کض و هم رکض

لب شود چون با نواجد عض عض — میشود دشمن سراسر فض و فض

جملکی کفتند شاها راکضیم — چون بنا مدت از پا راکضیم

بن امیه سر بسر اهل غموض — در خلافت حجت ایشان دحوض

بهر قتلت روز و شب اند نهوض — چون برون کشتی تو از شهر عروض

بعثت را کرچه کوفی شد نقوض — لشکر خصم ما شمه بعوض

دشمنانت را چو نمرود لعین — افکنم از نیش خود در کو زمین

ظلم کوفی کرده ما را چو مریض — بهر هر حضی شده مشغول به تمضیض

هست خوش خوابیدن روی خضیض — تا گراید جسمهاما شه نضیض

سینها در زیر سم اید رضیض — مذهب حق از زمان گردد ومیض

با چنین حالت شهاما ثابتیم — ظاهرا مغلوب و باطن غالبیم

حرف الطاء

الغرض ما دیه چون امد محط — خیمها منصوب شد نزدیک شط

شد معسکر نقطه شاه در هر نقط — نیزه خطی فراوان شد چو خط

طفلهای شاه دین ما نند بط — هر یکی کفتند انها لا غلط

کرچه

کر کجه مردو زن سر اسر ابتیم — چون نباشد نان بابی فانیم

لشکر دشمن محیط و شد محاط — صفحه جز اشد ستم انجناط

فاش میکویم ندارم احتیاط — امل کوفه اکثری ولد اللیاط

زانکه سیف حمله امد اختراط — هر یکی کفتند از روی نشاط

(ترن نیز)

چون حبین از ظلم ناکرد بهید — هست فخری بهر ما زد یزید

روز هفتم آب شد چون منضبط — شد بساط ظلم یکسر منبسط

در خیم زنها لقیط و ملتقط — از برای آب هر یك مغتبط

(افتاده شده)

ناله و کریه بهم شد مرتبط — هر کسی شد از حیات خود قنط

(یاس)

پس درباره اربعه امد عشیم — تنك شد راه و زمین بر نیم

لیسه شد اطراق شط از بس سماط — از انوف خیل جاری شد مخاط

راکب و مرکوب حمله رضغاط — از رباط الخیل ظاهر شد رباط

زیب دست هر سواری بد سباط — ازدها نها شد برون شوق سراط

همچو ناله انکه سیف الله بود — در شجاعت هر یکی خود را ستود

یا محبط یا محیط یا مخیط — من چکویم ظلم کوفی سلیط

چاك باید کرد یم لبس مخیط — ریطه راهم اسطبا کویم زمبط

سماط — صفوف لشکر
مخاط — ابی دماغ
ضغاط — ترس
سباط — تیزیانه
سراط — کمر

کریفس

گر نفس در سینه ام گردد ببط | نظم من نباشد وجیز و هم بسیط
بلکه سازم دیدها انکبار | اشکها گردد میر از بهر نار

در محرم زن همچو اهل فراط | در محرم طفل باشد بی قماط
در محرم قطع میکردد نشاط | در محرم سرخ شد رنک بلاط
خونها مخلوق امد استشاط | گریه و زاری منوط است و مناط
نبان برسینه و بوسر زنان | واحسبنا ذکر ایشان شد عیان
از مصیبت حال کشتم مخبط | عقل و هشم کشت باهم مختلط
بر سرم عمامه کشته مقبعط | از غم و اندوه موئم معبط
شعر من ذکر مصیبت شد فقط | پس دو وقط کویم که باشد مرتبط
ظاول فرق اکر شد دوتا | ظ دویم فرق باپس از قفا

حرف الظاء

یاحفیظ یاحفیظ یاحفیظ | اهل کوفه جملکی فض و غلیظ
در عداوت هر یکی لظ و لظیظ | اکل و شرب هر یکی کظ و کظیظ
از تکبر شبه مقتول جفیظ | هم جفیظ و هم وشیظ و هم لیظ
شد چو حرف ظا ردیف و با تمام | این لغات مشکله شد وافیه

جنگ کردن بهر لشکر شد لحاظ ‌ ‌ ‌ گفتگوشان ناسزاهای غلاظ

غلغلت و فظ شد ز ایشان احتفاظ ‌ ‌ ‌ خنجرها در دست مانند شواظ

کربلا گردید بازار عکاظ (بازار عرفه) ‌ ‌ ‌ چون تجارت جنگ آمد با عظاظ

گفت ابن سعد شد وقت نکظ ‌ ‌ ‌ جنگ کردن با حسین (باشد) بهظ

کشت کوفی چون یهود بن قریظ ‌ ‌ ‌ جملگی سر تا قدم ممتلی ز غیظ

گشت برپا جنگ چون هنگام قیظ ‌ ‌ ‌ قبظ شد بهر دو لشکر شبه فیظ

چون لماظه شد لبان من نلمظ ‌ ‌ ‌ قافیه پیدا نشد جز حرف غبظ

حال من در ظاهر و باطن نکظ ‌ ‌ ‌ پس خظظ در کام من گردید خظ

شواظ: شعله شرر — عظاظ — نکظ: تعجیل — بهظ: دشوار — قیظ: گرما — قبظ — لماظ — خظظ

حرف العین المهمله

روز تاسوعا چو شد خطبش فظیع ‌ ‌ ‌ مرضعه گردید غافل از رضیع

گوئیا شور قیامت شد سریع (اشتر تنومند) ‌ ‌ ‌ شاه گفتا جان من گشته مبیع

در ازل شد کربلا بهرم ضجیع ‌ ‌ ‌ گرچه باشد قتل من امری شنیع

چون سوم بالای نی کرد قرار ‌ ‌ ‌ از تلاوت دین تمام آشکار

گشت تاسوعا مثل اندر شیاع ‌ ‌ ‌ هست عاشورا چو خور او چو شعاع

لشکر آمد از قری (جمع قریه) هم از قلاع (جمع قلعه) ‌ ‌ ‌ شد علمها نصب مانند شراع (بادبان کشتی)

رضیع: شیرخواره — سریع — ملیع — ضجیع: خوابگاه — شنیع: زشت

گفت ابن

گفت ابن سعد چون هستم مطاع — شد مطیع من سواران شجاع

حمله ور گردید اکنون با شتاب — بر حسین بن علی چون مستجاب

دفعه گردید لشکر مجتمع . تابع و متبوع یکسر مستمع

چون نیستان نیزه‌ها شد مرتفع — رفت هول مطلع زاین مطلع

چشمهای مجتبی شد منهمع — در عزاداری حسن شد مبتدع

سورهٔ الملک را فراموش کرد — حکم ابن سعد را چون گوش کرد

نیزه‌ها چون بود سابق قمع قاع — هر سواری سهم او گردید منع

سهم رجاله بقدر یک ذراع — هر یکی با دیگری اندر نزاع

نیست ممکن بهر کس چون اضطجاع — حرب باید کرد از روی صداع

چون حسین مقتول گردد خاندان — از جوانی سهم تا گردد مزار

از برای جنگ گشتند هلوع — نخلها بهر کمان شد بی جذوع

قول سرداران کنیم اکنون شروع — جنگ با این قوم پر مکر و خدوع

قلبشان شادیم اول پر ز روع — روع چون آید قرین با الجوع

بهر بیعت پس حسین گردد رضا — مثل شود اسوه از شمر ما

شاه دین گفتا بآن قوم خداع — از چه وقت عصر جنگ آمد سراع

ابن

قیع وقاع
اضطجاع
خوابیدن
هلوع
جذوع
جوع
گرسنگی

این غریبانه ببر شد از سواع — شد او چون نور خور کرده شلع
من که تشنه از عطا روز ضیاع — مهلتی خواهم کنون بهر وداع

لیلهٔ جمعه بود وقت دعا — گر بود زاری برای ما مضی

چرخ افکنده برای ما فزع — از عطش باید بانها چون دلع
قلبها اندر حجابی با فزع — چشمها جمع بمانی از جزع
جسم اخوانم شود از کین قطع — همچو حمزه بعد از آن کرده جدع

ما ز حمزه در نسب از هاشمیم — در مقام مثله گشتن توامیم

گفت زینب با خداوند منیع — نیست بهر ما مجمع ونی نقیع
از مصائب شوق ما اشد ضریع — خون دل از چشم ما گردد سریع
مسکن ما کاش بودی در بقیع — بیت الاحزانی بدی آنجا بدیع

وارث بیت الحزن ما از مادریم — دور از شهر مدینه لشکریم

با برادر گفت کلثوم من هبوع — شد حرام از بهر ما بندم هجوع
سوی یثرب حالیا بنما رجوع — گر بود رفتن مثال باع وکوع
قر ببر لله اکنون شو مزوع — نیست باکی گر شود پاها سلوع

ما ز نانا در مدینه جا بده — نزد جد و مام خود ماوی بده

دلع: خروج زبان از دهن
نقیع: مراد آب است
ضریع: غذای ناگوار
مجهول

شاه گفتا حکم حق شد مبتدع　　کرده ام من این زمین را مقطع

هست قتلم در ره دین مخترع　　رفتن ما سوی یثرب ممتنع

جسم من از خون چو گردد مرتدع　　زین سپس گردد امامت مضطلع

از اسیر زنان و دختران　　لعن بو بکر و عمر گردد عیان

منتها چون از جموع جلیش جمع　　شه میان جمع شد مانند شمع

شمع وش اندید چاره گرد دمع　　چشم پر دمع سرشک گردید دمع

حالتش سر تا قدم گردید نمع　　گفت فردا هست قتل و قمع

مکر خدا [illegible] نزد ما روا　　کس ندیده مثل کوفی [illegible]

امد از کوفه بیابی چون رقیع　　یا بن زهرا انا [illegible] داع

ماسوی الله را توئی امروز راع　　بن امیه ظلم هر یک کشته شاع

کشته احکام الهی جمله ضاع　　همچو باب دشمنان را کن دفاع

همه یاری کردند دین خاص [illegible]　　گر بیابی نزد تو چون یا کریم

هست دنیا مزرعه ان بهر زرع　　سینه زارع نباید بود ذرع

بد شد چون اصل دین از حکم شرع　　گر نباشد اصل باطل هست فرع

ظلم بن مرجانه ما را کرده صرع　　فرق ما از مفرعه بنموده قرع

دیوانه　　تنگ　　گرفته

چون توئی فریادرس فریادرس — ما نداریم جز تو کس فریادرس

خواطر جمعیت مفرما استماع — کن توجه جانب خیر البقاع
ارض کوفه هست چون با انتفاع — باب تو فرمود اورا اتباع
حاجت ایشان شد از بهرم سماع — حج نمودم ترک و کردم بی‌سماع

سر تا پایشان عدو کشته است — هم ما فردا شهادت گشته است

در شب عاشورا ارباب خشوع — کار شان گه شد سجود و گه رکوع
کرد بیداری به شب تا در سطوع — گاه مشغول تلاوت تا زروع
با خشوع و با خضوع و با دموع — جمله میگفتند تا وقت طلوع

فخر ما این بس که شه را با وفا — چون صدف از جوهر بحر خضیم

لیلة الجمعه بود وقت فراغ — قول شاه دین کفانا للبلاغ
جسمهای ما شود فرداد باغ — پس فرو داید زسرام الدماغ
لحظه لحظه داغ آید فوق داغ — قائل ما هست اهل باغ و طاغ

کشته دردا حق باید جلوه — کشته کشتن نیست بهر ادعاست

الطفه جمله نالان آید دریغ — طفلها جوعان و عطشان آید دریغ

عابدین

عابدین بر خاک صف زاید دریغ | اصغر بی شیر کریاند دریغ
زینب و کلثوم حیران اید بیغ | گفت سلطان شهیدان ای دریغ

کو نیا الشیب الیدا بود | زندگی ما همین فرد ابود

خیمها شد اندر انشب چون صفیغ | شد عمود و ریسمان هر دو نفیغ
نی بفکر زن کسی شد نی صدیغ | بود شیرین کام هر یک از لغیغ
قول هر یک زین بشارت شد بلیغ | صبغة الله بهر ما کشته صبیغ

ما بجان او را خریدارا شدیم | مشتری وش سوی بازارا شدیم

اندر انشب ترک شد یکسر هبوغ | جملگی از بیم گردیده هضوغ
رنج و محنت با جفا امد سبوغ | از عبادت روی هر یک با فروغ
در تفحص شمس کی اید بزوغ | صبح صادق ناگهان امد بنوغ

از سما امد ندای ابشروا | میل جنت هر که دارد ارکبوا

ابن سعد بحیا شد بروزغ | چون ورغ امد انسانش از لثغ
گفت بن هاشم همه اهل وبغ | قتل ایشان نزد من بود ونغ
گرچه باشد تیر و تیغ ما بشغ | لیک جسم جمله را سازم بثغ

جیمها و سنگها و رمح و تیغ | بهر شرح جسمها باشد منیغ

ذراهم

ظاهر و باطن عمر چون بود زاغ — شد ز زاغ و زیغ قلبش پر ز اغ

گفت ملك کرمرا بس باغ و راغ — کس ندارد مثل باغ ری سراغ

کثرت گلها بود در شب چراغ — مجلس شه بود چون طرف باغ

پس مغنی هر دم از چنك و رباب — آتش انداز د بجان شیخ و شاب

اشاره به باغ قلب آغا اوغلی است

حرف الفاء

یا رؤف یا رؤف یا رؤف — قول بن طاوس در یوم دعوت

لشکر بن سعد افزون از الوف — زان الوف از هر طرف آمد صفوف

چون مجرد از غلاف آمد سیوف — گشت ظاهر معنی شرب الحتوف

هزاران

شمشیرها

معنی

مرگها

کاذب الفجر چون نك شد — صبح عاشورا بنای خلك شد

یاوران شاه از شوق و شعف — همچو الصافات ظاهر گشت صف

مستعد احبا مشان بهر هدف — هملکی مانند فرزند خلف

ذکرشان با یکدگر شد لاتخف — جانهای ما اگر گردد تلف

ذکر مردم میشود در از منه — جند حق را میسره شد میمنه

در سقیفه بذرهای ما سلف — سبز شد در کربلا چون علف

زانعلف برخواست بانك چنك و دف — در فلك ذکر ملك شد و اسف

خبر از جای شهنشاه نجف   بن امیه بی نوا از اهل جنف

جنف: میل کننده

چو نعمر پهلوی زهرا شکست   زینبش در کربلا شد خار ریست

نور و ظلمت بود از هم مختلف   صبح عاشورا بهم شد مؤتلف

ظلمت از ظلم عمر شد مفترف   غرفه سهمش شد چو کشتی مغرف

اشاره بکریمه الا من اغترف غرفة بیده

از جهالت شمس آمد منکسف   شد قمر از ظلم کوفی منخسف

ظلم نمرود لعین از یاد رفت   چون خلیل و تشنش با درشت

انکه بهر عرش حق بود شنف   از عطش کام و لسانش گشت حف

حف: خشکیده

ابن سعد بی حیا شد مزدلف   گفت اول من کمان گیرم بکف

قلب زنها راجفه شد از رجف   حوریان گریان و نالان در غرف

غرف: جمع غرفه

چون حسین در کربلا شد میهمان   تیر بارانش تیر آمد از کمان

وادی مدین چو شد دار الضیف   همچو موسی جسم حضرت بد شعف

شغف: نازک معنی

گفت فانع کشته ام از یک عنف   فوج تیر انداز ناگه شد ردف

تیر چون از زه جدا شد با سفیف   گشت ظاهر حالت فصل خریف

گشت موسی در فلک نالان و زار   کی بکا از بهر من این کیر و دار

کوفیان را بود دلها در غلف   خیمها از بهر هر یک شد سعف

جمع غلاف   جمع سعف

شد

شد زره بهر سواران چون قطف … کرده قرآنها حمایل چون صحف

قول ایشان باشه دین کشت اف … جنک کردن بهر ما کشته شرف

اشاره به لا تقل لهما اف

کشتن اهل خوارج شد روا … خارجی هستی دد دین خدا

شاه دین در کربلا چون شد مطاف … کشت هفتاد و دو تن در ش صواف

صواف صف زننده

در فصاحت جمله چون عبد مناف … هر یکی کفتند شد وقت طواف

هر وله باید نمود اندر مصاف … حال ما چون پیر ز الست و کلاف

کربلا از بهر ما کشته منی … اضحیه در این منی جانهای ما

لشکر دشمن حلیف و هم جنیف … لشکر ما شد عفیف و هم حنیف

جنیف غیر از غیر مایل

لشکر دشمن خفیف و هم خطیف … لشکر ما شد شریف و هم منیف

لشکر دشمن کنیف و هم کثیف … لشکر ما شد ظریف و هم نظیف

جنیف مایل

جمله بودند بی قوم ثمود … تا قیامت اشک خون جاری شود

کرمی از روز افزون شد ز صیف … شد فزون صیف انتهای سیف

سیف را نتوان نمودن کم و کیف … کم و کیف تشنکی را دان نو هیف

هیف هرکز نا شده از بهر ضیف … ضیف عطشان شد ز اهل جور حیف

مبتلا این شد عابد لات و منات … بهر ما محروم شد ز آب فرات

استسقا

استنها را فکنده بر کتاف　　قلبشان از کثرت حب شد شغاف
خون دا از انف جاری چون رعاف　　گرچه بودی جسم ایشان بس عجاف
تیغها در دست هریك بی غلاف　　ذکرشان نزدیك شد فی زفاف
خوبان در قفسها اندر قفس　　شوهر مجروح کی بد عروس

اشاره
قد شغفها حبا
رعاف
خون بینی
عجاف
لاغر

حرف القاف

در ازل بد کربلا بیت العتیق　　جمع شد لشکر ز هر فج عمیق
چون تیر و نیزها شد منجنیق　　آتش شمشیر شد نار الحریق
چون خلیل حق فتاده در مضیق　　کرده بن سعد لعین سد طریق
گفت باید سوی ترکستان روم　　طفلها را در فرنکستان برم

گفت ابن سعد با اهل عراق　　آمده از بهر ما یوم الطلاق
در شجاعت جملگی هستیم طاق　　حکم در قرآن بود شد الوثاق
جنگ کردن بهر ما گشته خلاق　　هاشمیین جمله از اهل شقاق
نصیب بهره
دستها باید جدا کرده ز تن　　راسها ببرید ابدا ز بدن

روز اندر چشم حامد غسق　　گشته از سر تا قدم غرق عرق
گفت با خود فوج نو چون شد بسق　　قلبها شد ز ظلمت محترق
سوخته

غسق
تاریك
سبق
پیش رونده

تاکه

تا که در جسمم بود اندک رمق — جان فشانی میکنم در راه حق

میروم گریان و نالان نزد شاه — کشته چون گردم شوم پاک از گناه

همره یاری حر چو آمد مستبق — چشم پوشید از دنیا و ورق

از نفاق کرد چون اظهار رق — قول اصحاب حسین شد متفق

لم تکونوا بالغیه الا بشق — زندگی ما بود حمای دق

تا قیامت چون مرا مختار شد — قتل بهتر باشد از موت غریب

الغرض یاما نهاده بر طبق — قلبشان خالی ز اندوه و قلق

دامن شه واشدندی ملتزق — چون تنی اصل شجر با بر و ورق

راس ما چون ماه گر ایدی و شق — خون سرها همرها ماه شفق

ذکر زائر شد همه صبح و مسا — جان فدای کشتگان کربلا

تنگ شد بسته میانها از نطاق — بادهانی خشک و خالی از بصاق

ذکرشان با شاه بودی الفراق — فاقتل ما گر شوند اهل نفاق

آب می نوشیم از کاس دهاق — کربلا گردد برای ما روان

میشود چون اسیا جسم ریز — جسم ما چون حنظل گردد ریز

ناگهان آمد سکینه با خفق — خدمت عباس با حال قلق

خفقان

گفت

ملتزق چسبنده
اشاره
فسیکفیکهم الله
نطاق کمربند
اشاره بایه وکاسا دهاقا

کفت عمو از سبکر عطش کشتم لسق ‌ ‌ ‌ من نمی خواهم کنون لحم و مرق
از برای اب هستم مستحق ‌ ‌ ‌ اب دادن نزد تو باشد احق
چون فرات و علقمه شد بار به ‌ ‌ ‌ منصبت سقا شد و در ماریه

شد نفس در سینهٔ عباس ضیق ‌ ‌ ‌ کشت کریان لیك اشکش شفیق
کفت ساقی بودنم کشته حقیق ‌ ‌ ‌ کرچه دور شط بود والله لحیق
قتل بنمایم کنون از هر فریق ‌ ‌ ‌ اب ادم یا شوم در خون غریق
بس صدای العطش امد بکوش ‌ ‌ ‌ قربه خشکیده افکند او بدوش

دور نهر علقمه زاهل فسوق ‌ ‌ ‌ در شقاوت هر یکی عوج بن عوق
قبلهٔ ایشان عمر بد چون یعوق ‌ ‌ ‌ شد صغیر و کبیر اش مانند بوق
کفت بن زهرا بود زاهل عقوق ‌ ‌ ‌ تا محرك در بدن باشد عروق
قطرهٔ ابی باو باید نداد ‌ ‌ ‌ تا که کردد تابع ابن زیاد

این سخنها کشت بر عباس شاق ‌ ‌ ‌ حمله اور شد بران قوم شقاق
صوت تیر و نیزها شد واق واق ‌ ‌ ‌ هر طرف بر خواست بانك طاق طاق
کل لشکر چون نموده اتفاق ‌ ‌ ‌ ماه رویش شد محاق از نفاق
با وجود زخمهای بی شمار ‌ ‌ ‌ هر دو دستش شد جدا بالکل زار

لسق
خبر ...
والقواق
اسم درخت هر نیره
ست

بر بنی هاشم چو شد مد طرق		آب شد در کربلا از کین غرق
گشت تاریك و سیه یکسر افق		غول کوفی از لسانهای زلق
ظلم ما مانند خوردار دشق		راسها کرده جدا چون از عنق
مسکن ایشان شود در هاویه		شر ایشان کرده زمین ثانیه

آل هاشم داده دنیا را طلاق		خون ایشان بهر حوران شد صداق
عمر ایشان گشت مقدار فواق		هر یکی التفت الساق بساق
جانب مقتل روان با اشتیاق		سوی ربك فائق بود اکنون مساق
شد ندا ادعو از حق بلند		فی عبادی فادخلی شد لپسند

نوجوانان هر یکی با طمطراق		برق آسا سیرشان همچون براق
هفت با مضطرب از آن سباق		چار ما در قولشان من راق
منهدم آمد کنون سبع طباق		زین سیاق با وفق با رفاق
اندر جنانی همه مانند دمق		بشنوید هر یك با روح القدس

طفلها در خیمه گشته منعنق		اشکها بنموده ها مونز الشق
بهر مردن هر یك از عطش (عشق)		دامن شه را شدند ملتزق
ناله هر یك بد مانند طوق		وامق آییم چون خشکیده زق

اشاره الی قوله تعالی الی ربك یومئذ المساق

نعمان بن ... افصح عرب

ذکر ایشان بود اندر حجها ‌ ‌ ‌ لم تلد نا البنتا با امنا

زاین سخنها کام خضر کشت حق ‌ ‌ ‌ کفت با هم همنشین شد بار موق

هر کسی اندر غیابش شد شفق ‌ ‌ ‌ شغل او در روز و شب بوی عشق

دشمن من حال افزون از عفق ‌ ‌ ‌ حرفها از بهر قلم چون عدق

خوشدلم اندر جهای سعید ‌ ‌ ‌ چون ندا اشبه تبیا حمید

ناله زنها ز بس شد مصطلق ‌ ‌ ‌ از خنا فی مد کلوها صحنق

اشکهای چشمها شد منسحق ‌ ‌ ‌ قلبها در جوفها شد محترق

جلدها بر عظمها شد ملتصق ‌ ‌ ‌ در مقام صبر جمله مرتفق

شاید بسیار کفتنا ای سید ‌ ‌ ‌ من بهشانم با زنان نوحه گر

نیست بهر ما بجز تو کس شفیق ‌ ‌ ‌ نیست بهر ما بجز تو کس صدیق

کشته گر کشتند یاران دمشق ‌ ‌ ‌ جد و باب بهر ایشان شد رفیق

بعد تو از ظلم جند فاسق ‌ ‌ ‌ جامه بر کردنم آید سحیق

نفس اماره نکر بکذ فالغم ‌ ‌ ‌ مبشو فاتح ز غلا جامعه

بر بنو هاشم چو آمد کار تنک ‌ ‌ ‌ کشته هفده تن بهشتا بهر جنک

جلنب

جانب میدان شتابان بید رنك ظلم كوفی شد بتر ز اهل فرنك

زانكه هر یك با عصا و چوب و سنك هم سنان و خنجر و تیغ و تفنك

الرطب مثل اغصان شجر روی خاك افتاده ارضهم بتر

شورشی افتاد اندر نه فلك گشت گریان آدم و جن و ملك

زانكه اقوام زیاد [illegible] قولشان یا شاه الله معك

[illegible] بی ریب و شك نصرت از بهر ما گشته محك

[illegible] چون شد محك را آشنا زان محك گشتیم به از كیمیا

روز [illegible] شمس مدلوك اسبای حرب شد یكسر دبوك

اشاره الی الصلوة لدلوك الشمس

نبذوا [illegible] ارض تبوك شد زبانها از عطش مضغ علوك

بود چون ابن سعد اولاد هلوك گفت من ظالم ترم از هر ملوك

قطع [illegible] رنج چون فصد رگ میكنم من از برای ملك ری

لیك با امر آن سگ بی نام و ننگ شد بلند آواز كوس و نای و چنگ

هر یكی گشته مهیا بهر جنگ سیف بر كف حمله ور با چوب و سنگ

اشقیا شد با كمان یكسر خدنگ بر حسین و آل او شد كار تنگ

گفت ابراهیم من هستم [illegible] كاش بودی والدین من عقیم

انبیا بر فرق خود افشانده خاک — حوریان جیب و گریبان کرده چاک
خاطر ذرات شد اندوهناک — جملگی از ظلم کوفی شرمناک
گفت پیغمبر با آه سوزناک — یا حبیبی لیتنی کنت فداک
شورش روز قیامت شد پدید — نوبت جانبازی طفلان رسید
نینوا شد چون سماء ذات الحبک — هر جوانی سوی میدان شد دوشک
جملگی جانها بکف بهر نسک — قلب ایشان ز آب کوثر شد خنک
طفلها در خیمه لرزان همچو نک — صیحه و غوغا فراشد تا فلک
لرزش افلاک شد تا [illegible] — خونها از چشم عین العین چکید

بود قاسم کربلا هم خورد سال — لیک در باطن بکه پیر زال
گفت عمو کشته‌ام آشفته حال — رخصتم ده تا روم سوی قتال
حمله ور گردم با بن قوم ضلال — شد خلاصی بهر ما فرض محال
همرهان رفتند ما هم میرویم — تحفه خود را تا در پیش میبریم
شاه قاسم را گرفت اندر بغل — منزل خور گشت در برج حمل
ناله صرصر شد فراتر از زحل — تیر با ناهید سر کرده جدل

از غضب

از غضب بهرام سیفش کرد سل — مشتری شد طالب تیغ اجل

سبعه سیاره ازان کین و دار — سیرشان شد از زحل دیوانه وار

گشت قاسم نزد عمو منفعل — گفت تعویذم بود براز سجل

باب من چون شد زدنیا مرتحل — گفت چون غم بر غم آید منتصل

نار حرب بن امیه مشتعل — جان فدا کردن برایت هست حل

گشت گریان شاه دین زین گفته — سهم قاسم شد کفن تحت الحنک

گفت عمو مه روم سوی اجل — قسمت من شد همی در ازل

بعد بابم گرچه بودم بر توکل — تو ولی بودی و من عبد اقل

مرگ در کامم بود براز عسل — جان کنم قربانت ای مهر اجل

این بگفت و سوی مقتل شد روان — ملک باران شد ز ظلم کوفیان

ظاهراً قاسم اگر بودی رجیل — بود در باطن چه اکمل از کهیل

مهر نجم جسم دشمن چون سهیل — گشت طالع سوخت جان جمله خیل

خون اعدا گرد جاری همچو سیل — شد بلند از کوفیان فریاد و ویل

لیک آخر فرقش او مشقوق شد — جسم پاکش زیر سم مدقوق شد

گشت شاهنشاه دین آشفته حال — بهر قتل قاسم فرخنده فال

شد

شد علی اکبر مصمم در قتال — گفت بابا ده مرا بنما جلال
چون شوم مقتول از سیف ضلال — صبر کن در قتل من چون بی مثال
کشته کردم من کرا از تیغ و سنیز — بنشنم چون باورت باشد ستیز
سوی میدان شد روان شبه رسول — کربلا پر نور شد در عرض و طول
خیره آمد چشم ارباب عقول — والد و جدان شباب و هم کهول
مصطفی با مرتضی زار و ملول — مجتبی گریان و نالان شد بتول
کرد پیغمبر دو جامی پر ز آب — رو بسوی کربلا شد با شتاب
در حرم بر خواست بانگ قیل و قال — قامت بابش کمان شد چون هلال
گفت یا رب شاهدی کن کل حال — بود اکبر شبه جدم در جمال
با وفا رو با جلال و با کمال — بعد قتلش عیش من باشد محال
جسم بیجان کی کند پایندگی — شد حرام از بهر من این زندگی
کشت گریان آدم و نوح و خلیل — شد بلند از انبیا ذکر عویل
جامه را چاکی بزد در غم سبیل — سینه زن میکائیل شد با جبرئیل
اشک چشمان ملک شد رود نیل — بهر آنکه شد علی اکبر قتیل
حق تعالی گفت اوفوا بالعهود — در وفا کردن علی سرعت نمود

شاه

شاه زاده آن شجاع بی عدیل | از شجاعت کرد لشکر را ذلیل
شد قتیل تیغ او چندین قتیل | هر شجاعی نزد سیفش شد دخیل
ابن منقذ گفت من کشتم وکیل | خون او چون آب بنمایم سبیل
فرق شبه حضرت خیر البشر | کرد از شمشیر خود شق القمر
صدر قاسم گر ز سم شد پایمال | سیف لا مد سهم اکبر از نکال
صیحه زن گردید وقت ارتحال | گفت جدّ من حبیب ذوالجلال
هست در دستش قدح ز آب زلال | منتظر از بهر ما گوید تعال
جام اول سهم من نوشیده است | دیگری پر بهر تو بنموده است
آب کوثر گشت بهر شه نزل | همچو بلبل صیحه زد از عشق گل
شد شتابان سوی مقتل عقل کل | حمله ور گردید بر قوم عتل
پشته‌ها از کشته‌ها بنمود پل | شد فراری هر شجاعی چون وعل
شاه دین با قلب ارحم مبتلی | ذکر او شد یا نبی یا علی
گشت یعقوب نبی زین منفعل | نزد خالق از بکاء خود خجل
گفت با خود یا بدم شد معتزل | یوسفم در سلطنت بد مستقل
زین چنین پادشاهی مستظل | گریهٔ من سالهایش شد بهل

نزل: پیش کش
عتل: حرامزاده
وعل: بز کوهی ۱۲

اکبر یوسف لقا چون شد تلف   تا ابد هر دم بگویم وا اسف

گوشوار عرش خلاق جلیل   دید یوسف را میان خون جدیل
تیغها بر جسم او ظل و ظلیل   قطعه قطعه کشته از زخم طویل
گرچه بود صبر شه صبر جمیل   در مصائب طالب اجر جزیل

جدیل افتاده

گفت شه چون یوسف من شد هلاک   بر سر دنیا و اهلش باد خاک

چونکه لیلا مهر اکبر شد ثکول   شاه دین شد از جبوة خود ملول
گفت کردم چون شهادت را قبول   حاش لله قول من این نکول
بنت جمم بعسره شد عدول   کربلا شد از برای ما نزول

ثکلی زن بچه مرده ۱۲
نکول انکار

عالم در من بباز آمدم   تا صبا را من خریدار آمدم

روز عاشورا چنان شد حاصل   شد فراوان نیزه و شمشیر واصل
نه اثر از فرع دین مانده نه اصل   ظلم کوفی کرد یکسر قطع نسل
خونها بهر شهیدان غسل و عسل   حوریان گفتند شد هنگام وصل

نصل پیکان تیر ۱۲

گفت لیلا کاش چشم تو کور   یا که جسمم بود پنهان در قبور

کشته کشتن بسکه آمد متصل   کشتها رکان شهنشه منفصل
شد برای شه شهادت منجل   اشک چشمانش شد از خون دل

داغ

داغ اکبر شد بتر از داغ سِجِل / رفت اندر خیمه با حال وَجِل

چشمها شد دوخته از هر طرف / دید خالی جای فرزند خلف

ظلم کوفی شد بتر از اصحاب فیل / چون سواره با پیاده شد رحیل

حمله ور از چار سو قوم خمیل / بهر قتل شاه دلها پر غلیل

شاه گفتا نوبت من شد رحیل / ناگهان برخواست بانگ قال و قیل

مادر اکبر بچشم اشکبار / در بغل بگرفته طفل شیرخوار

عرض از زن با کمال ابتهال / چون تو ئی مظهر صفات لایزال

ما سوی الله نزد تو امد عیال / از عیالت مستمع شو شرح حال

شد علی اصغر زبی شیری هزال / طوطی من از عطش کردید لال

ناقه اسمر چون توئی اصغر فصیل / کن طلب از بهر او آبی قلیل

جز بپروردگار لم یزل / داد اصغر را امکان اندر بغل

دید چشمش از عطش گشته ذبل / دستها و پای او کردید شل

جانب مقتل روان شد با عجل / گفت با لشکر کرا ای قوم دغل

قطره آبی بطفل من دهید / منتی بر جان پیغمبر نهید

آب شد از خالق در روز ازل / حکم امد از خدا عز و جل

سِجِل: مُهر و سِکّه
وَجِل: مضطرب
فصیل: بچه ناقه
ذبل: پژمرده
معروف است

هست همره ما سوی جمله احد — اب بداندن چون بود خیر العمل
کل شیء حی من الما شد علل — اب بجو اهم بجو اهم عسل
کشت ساکن پس شغال آن زمان — منتظر تا ابجد باید جواب

حرف المیم

[illegible] سند چون قول امام — لشکر کوفی و جند اهل شام
منفعل از ظلم خود گشته تمام — حرمله آن ظالم بی ننگ و نام
گفت اندر جعبه ام باشد سهام — تیرها برنده باشد چون حسام (سهام: تیرها)
اب اصغر چون زنو کشته به تیر — در مکیدن تیر به از شیر گشت
چون جدا شد تیر از شصت لئیم — از جفا در حلق اصغر شد مقیم
شد ضجیع شاه از شیرش فطیم — مادرش از داغ او شد چون ملیم
روی خاک افتاد و گفتا یا کریم — کاش بودم پیش از این عظم رمیم
کس نکشته طفل شش ماهه ز تیر — جز طفلم زانکه خورد از تیر شیر
احمد ابر خوان الف با لام و میم — کشتگان زادان عدی اندر رقیم
بد حسین قرآن ناطق در قدیم — ناطق و صامت بهم شد چون ندیم
دید چون اوفوا بعهدی را قویم — گفت بسم الله الرحمن الرحیم

جد من ماند براهیم انتظار
سوی مقتل میروم با حال زار

امد از خیمه برون فخر امم
غلغله افتاد در اهل حرم

شورش محشر عیان شد در خیم
عابد بیمار نالان از الم

زینب غم دیده با اندوه و غم
با برادر گفت کی صاحب همم

جان فدا کردن بود ما را مراد
کاش جانم بود بهر تن جدا

چون ز دنیا رفت جدا طهرم
مرتضی با فاطمه شد یاورم

سوی جنت چون روان شد مادرم
باب من گردید تاج و افسرم

گرچه از قتل حسن دل رازدم
از برای ظل تو بد بر سرم

گر شوی تو کشته از جور جفا
نیست بهر ما کسی از آل عبا

حالیا در نزد تو زاری کنم
خون دل از دیدها جاری کنم

نیست ممکن چون ترا یاری کنم
زین سبب باید عزاداری کنم

طفلها بت را پرستاری کنم
عابدین را نیز غمخواری کنم

قسمت من شد مصیبت تا ابد
کاش جسمم بود پنهان در لحد

کشته شد عباس و فضل و جعفرم
قاسم و عون و محمد اکبرم

داغ اکبر سوخت یکسر پیکرم
پس فطیم از تیر کین شد اصغرم

غیر ما بد کشت گردد تا ورم   نیست چون باور اسیر لشکرم

امن تجیب از داورم   بکشفا السوء از برای مضطرم

سبط پیغمبر شهید تشنه کام   گفت ای خواهر تویی بنت امام

مختصر گفتن بود خیر الکلام   بعد من نبود برایت احترام

خار کردی چون میان خاص و عام   صبر کن از ابتدا تا الختام

جامهٔ کهنه بیاور بهر من   کهنه جامه شه آمد کفن

کربلا را بین چو ایام حسوم   شد ریاح او کعبه یکسر سموم

چون نمود از چار سو لشکر هجوم   بر زمین چون نخل افتاده جسوم

قطعه قطعه استخوان شد با لحوم   چون شوم مقتول از ظلم خصوم

جسمها از جامها عریان شوند   ماسوی الله بهر ما گریان شوند

قسم از کوفیان بشنید شتم   سینه اش از سم اسبان گشت حطم

اصغرم از شیر چون گردید فطم   زد بصورتک مادرش هر لحظه لطم

چون شهادت بهر مردانست ختم   پس اسیری زنان گردید حتم

چونکه زینب قول آن شه را شنید   گشت نالان و گریبان را درید

گفت بالله شد مصیبت منتهم   فطره الله گرد افزون همتم

جسوم جمع جسم

شتم دشنام

حطم شکسته

فطم قطع از شیر باز گرفتن

ازکران

از گران جانی خود در حیرتم — ای برادر تنگ شد چون فرصتم
خاطر حجت برآور حاجتم — مهر تقبیل گلوده رخصتم
تا ببوسم من گلویت از وفا — زانکه بوسید مکرر مصطفا
شد سوار اسب شاه محتشم — آنکه بد خیل ملک نزدش خدم
ظلم امت کرد او را بی حشم — سوی میدان شهادت زد قدم
از پی اتمام حجت دم بدم — گفت قولم هستنا سندم مغتنم
قربة لله مرا یاری کنید — اهل بیتم را نگهداری کنید
کشتن ایجاد را من لنگرم — قلزم ارشاد را من رهبرم
مظهر مظهر صفات داورم — نزد خالق از خلایق اکبرم
اکبرم بر ما سوی الله سرورم — لیک در ظاهر کنون بی یاورم
هست آیا در میان من حضر — هر یاری بگذرد از جان و سر
گشت عابد زین ندا بس تلخکام — روز در چشمش سیه تر شد ز شام
همچو خور طالع شد از شرق خیام — از غضب چون شیر کاید از کنام
تا کشد از اهل کوفه انتقام — بود بکدستش عصا دیگر حسام
گفت شاها چون شنیدم زاریت — گشت واجب بر من اکنون یاریت

ای پدر چون سیر از جان آمدم   سوی میدان پس شتابان آمدم
گر علیلم سوی درمان آمدم   جان بکفا از بهر قربان آمدم
از عطش افتان و خیزان آمدم   حمد حق گویم چو جویان آمدم
شد غذا آبم من خون جگر   قتل من از زندگی به ای پدر
شاه فرمود بفرزند سقیم   چشم پوشان از مداوای حکیم
چون ببینی از الم روی ادیم   جامعه بر گردنت گردیدندیم
مهربانی کن با طفال یتیم   زانکه هستی محرم اهل حریم
سهم من چون کشته گشتن آمده   قسمت تو غل بگردن آمده
ما زکوفی چشم یاری داشتیم   پس سوی کوفه علم افراشتیم
حرمت دین را فرو نگذاشتیم   دست از فرزند و زن برداشتیم
کربلا را از جنان پنداشتیم   تخمها بهر شفاعت کاشتیم
چون شفاعت بهر من شد دلپذیر   اهل بیتم جمله بایدشد اسیر
عابدین از حکم آن والامقام   اشک ریزان شد روان سوی خیام
شاه دین گفتا ابا قوم لئام   من نکردم سستی حلالی را حرام
اغلب ایام بودم در صیام   در عبادت داشتم شبها قیام

حرکت جد حبیب ذو الجلال　　دیدن بردار بید از جنک جدال

ملك عالی خلقت در کفند　　مظهر الاشیا من کتم العدم

مخرج الانوار من ستر الظلم　　کفت بکذار ید تا اهل حرم

سوی یثرب با فرزندان برم　　کوشهٔ کیرم ز فرط هم و غم

بکذرم از خون صد ناد وند　　همه ظاهر شود بر مرد و زن

مطلب قوم بکویم دم بدم　　از عطش اندر دهانم بسته نم

غلبهٔ من بریان شد و نشکند　　علقمه راب باشد همچو سیم

جرعهٔ ابی دهیدم از کرم　　تشنه لب هرکز نکشته کس عنم

مبشوم ممنون از یک جرعه آب　　جسم و جانم از عطش کشته کباب

کرچه در نزد شما من مذنبم　　لیک در دین با شما هم مذهبم

چون نباشد سوی یثرب مهربم　　قاتلم چون خون دل شد مشربم

مستمع کردید سیتم مطلبم　　در ازل آمد شهادت منصبم

یک بیک آیند در میدان جنک　　جنک مغلوبه بود بس جا روتنک

کفت ابن سعد هستم مقلبم　　در سیم مطلب شد ستم ملتزم

نظم این لشکر ز حکم منتظم　　یک بیک هستند بهر ستم

تاکه

تا که کرد اسند جسمت منهدم | کی توانی کرد ما را منهزم

ما نبت از حکم آن بی آبرو | حمله ور لشکر شدند از چار سو

آشنا شد چون ید الله با حسام | کشت ثعبان و برون شد از نیام

بهر بلعیدن چو آمد مستدام | بلع او کرد یا فزون از نیام

لشکر بن سعد جمله تلخ کام | خون بکام هر شجاعی شد بجام

ذکر شجاعت گر حسین مشهور شد | فکر کن آخر چسان مقهور شد

پس بحکم شرک شیطان رجیم | حمله آوردند اصحاب جحیم

چون بستان تیرها شد مستقیم | سیف و تیر و چوب و سنگ آمد عظیم

هر یکی بر جسم آنشه شد ندیم | چار الف آمد شمار شرح زخم

قول با فرهبر صدتن شد دلیل | شد خون تربت مبین تا چار میل

بود طفلی از حسن اندر خیام | دامن زینها بدی او را مقام

دید در میدان فزونتر از زحام | سوی مقتل شد روان از بهر نام

عم خود را دید در زیر حسام | اشک ریزان گفت ای عم کرام

سر زند گو خاک بر دار العجم | شد تضاعت شماره در کلو

جان عمو کاش بودم در عدم | جان عمو کاش گوشم بد بهم

عظیم
زخم
نیزه

جان

جان عمو کاش میکشتم بکم　　　جان عمو آمد که غم فوق غم

ناگهان شد سیف میشومی علم　　　زان علم شد دست عبدالله قلم

شد چو او زان بانگ بیهش　　　بعد از آن تیری بحلقومش نشست

اوّل فرمان حق چون بود بسم　　　مظهر آمد پس حسین بر هر اسم

کشت بسمل بسمله بی جور و اثم　　　جسم شه از زخم پر شد چون طلسم

از صد اندر صد طلسمش بود جسم　　　گفت نبود چاره‌ام چون هیچ قسم

این شهادت را شفاعت هست اجر　　　زانکه کشتم بهر دین قرآن فجر

ان قرآن الفجر کان مشهودا

گرچه بیحد است زخم پیکرم　　　گرچه شق از سیف مالک شد سرم

کی توانم زخمها را بشمرم　　　تیر زهرآلود چون آمد برم

شد فرو در دل بجان زد آذرم　　　چاره نبود جز که بیرون آورم

از خروج تیر غش کرد آنجناب　　　غشوه‌اش بود سه ساعت در حجاب

دید زینب چون برادر در الیم　　　سوی میدان شد روان از خوف و بیم

گفت با ابن سعد میشوم لئیم　　　کشته میگردد صراط مستقیم

پیش چشم تو ابا دیو رجیم　　　نیست در خیل شما یک دل رحیم

یاری فرزند پیغمبر کنید　　　شرم از زهرا و از جد کنید

طاقتم

یاد فرزند پیغمبر کند — شرمی از زهرا و از حیدر کند

طاقتم شد طاق و حیران آمدم — واله و حیران بمیدان آمدم

سوی میدان اشک ریزان آمدم — اشک ریزان سیر از جان آمدم

با اجل دست و گریبان آمدم — ملتجی نزد لئیمان آمدم

بنت پیغمبر کجا و التجا — ملتجا بودیم بهر ما سوی

حال باید چارهٔ دیگر کنم — زاین مصیبت خاک غم بر سر کنم

زاب دیده دامنم را تر کنم — خون دل چون باده در ساغر کنم

یاد اطفال بی یاور کنم — ترک ثوب و چادر و معجر کنم

شد یقینم آنکه باید شد ذلیل — نیست در خیمه کسی جز بنت علیل

مضطرب گردید عرش و لوح هم — سر شکسته در فلک آمد قلم

آسمانها زین عزا گردید خم — گفت اسرافیل شد هنگام دم

زانکه ظلم آمد فزون از کیف و کم — نورها اندر عوالم شد ظلم

مطلع انوار چون مظلوم شد — جسم او زیر حجر مکتوم شد

ظلم کوفی زاچنان سازم رقم — حزن من اندر دل قلم آمد رقم

چار ما در هفت باشد عقم — هم شفق در لون شد مثل دم

دکمه‌ام پوشیده و قسم شد بهیتم عزتر

کشت

کشت خون آلود اندر خم لقم | ماسوی شد غرق دریای نقم
هیچ مذبح نشد ذبح از قفا | غیر شاه تشنه لب در کربلا
هست جابلسا و جابلقا دو تا | چند شهر را شده آنجا مقام
اسبهای جمله در زین و لجام | بر کمرها بسته از نور حسام
کل آنها تابع حکم امام | منتظر بودند بهر انتقام
ورنه ماسوی را عزادار آمدند | از حیوة خویش بیزار آمدند

لقم جمع لقمه
نقم جمع نقمه

حرف النون

آنکه امرش بود بین کاف و نون | محض کن گفتن شد شی ما یکون
ماسوی گشتند ظاهر از کمون | زخم جسمش از کواکب بد فزون
گوشوار عرش حق آمد نگون | همچو ماهی غوطه ور در بحر خون
مرکبش گردید پس اشقر ظلال | الظلیمه ذکر او شد در مقال
زانکه شد خاموش شمع انس جان | گشت لرزان عرش خلاق جهان
حاملین عرش با آه و فغان | صیحه زن گشتند جمله قدسیان
مرتعش گردید ارکان جنان | شد سیه از لطمه خلد حوریان
ذبح شد چون از قفا شه بی کفن | شد جنان دار العزا از بهر شاه

کمون نهان

کی بوان

کی توان کردن شهادت را بیان | وقت گفتن لال باید شد زبان
از نوشتن شل شود دست و بنان | پس ز ظلم شمر گویم الامان
صیحه زد جبریل چون دیوانگان | گفت پیغمبر نبود در این مکان

بنان: سر انگشت

که نظر سوی معسکر میکند | که نظر بر جسم بی‌سر میکند

شد چو کشته سرور لب تشنگان | گشت خور پنهان و انجم شد عیان
همچو باران خون ببارید آسمان | از زمین جوشید خون شد او روان
از شجر شد شاخ و برگش خون‌چکان | آمدند از آب بیرون ماهیان

جمله ذرات در جوش و خروش | با حسین شد گریه‌گر هم وحوش

کشته آمد چون امام مؤمنین | جان سپرد آن شه که با جان آفرین
آن امامی را که در یاسین مبین | خواند حق بر نیزه شد واستین
گفت تکبیر جلی شمر لعین | مظهر الله ذبحش شد چنین

زانکه کشتم صاحب ملک کبیر | تا ابد الله اکبر شد حقیر

پس بحکم خالق کون و مکان | شد ملک ناعی میان آسمان
گفت شد مقتول شاه انس و جان | ذو الجناح شاه گفتا بعد از آن
داد از ظلم و جفای امتان | بیت احزان گشت بزم کن فکان

ناعی: خبر مرگ دهنده

گفت

گفت ابن سعد با قوم ضلال | جسم شه سازید اکنون پایمال

بعد قتل سبط خیر المرسلین | خیمه‌ها تاراج شد از ظلم و کین

هر یک از لشکر مثال خوشه چین | بود لرزان همچو خوشه عابدین

اقتلوه گفت چون شمر لعین | زینب مظلومه شد زار و حزین

گفت کشته مینکرد این پلید | غیر انکه من شوم اول قتیل

خیمه بد فانوس شمعش بانوان | گیسوی حوران برایش ریسمان

سوخت از ظلم و جفای کوفیان | از شرارش گشت عالم پر دخان

قیروان تاریک شد تا قیروان | گشت غارت جمله اسباب زنان

پس زنان بیچاره و مجروح شدند | دستگیر لشکر کافر شدند

گفت بن سعد لعین با مشرکین | بعد مردن بر جمیع مؤمنین

هست واجب کفن و دفن مسلمین | کشته‌های لشکرم سازم دفین

دفاین دفن شده

لیک چون امد حسین خارج ز دین | جسم او باید بماند بر زمین

جسم بیچیده چه شد خاکش مقر | زان مقر مسکن نموده الله سقر

بیل داران هر یکی چون اهرمن | از برای دفن کوفی قبر کن

کرد ابن سعد سگها را کفن | شد نماز جمله بر وجه حسن

دفن شد

لا مردین
بهم

دفن شد چون عابد لا فه و وشن | از شهیدان سر جدا گشته از بدن
منزل شه تا چو شد لالای نی | ناله نفها فزا شد از جدی
بهر کوفی گشت فصل فرودین | فصل دی شد بهر زینها حزین
کربلا جنت شد از زینو و تن | تن و زمون ریخت لبس روی زمین
کس نگفتی کشتان و کیست این | بهر زن کرده بدلیس روح الامین
شد ثمنائی نان در بدی | بیکی جسم حسین با چشم تر
پس محامل بار شد با اشتران | در محامل شد خواتین را مکان
شد قطار ناقها چون کهکشان | سوی مقتل شد شتابان کاروان
جلوه گر گردید در چشم زنان | جسم شهدا دود و دار کشتگان
حلقی خود را بزیر انداختند | نعشها را قبله خود ساختند
دید زینب پیکری در خاک و خون | تیرها بر وی چو مژگان از جفون
صد و ظهرش منکسر از قوم دون | انجم اسا زخم ان از حد فزون
گشت افزون حزن او از چند چون | خون دل بنمود جاری از عیون
گفت یا جدا حسینت کشته شد | قرة العینت بخون اغشته شد
در نجف رو کرد با صد شور و شین | شور و شین افکند اندر خافقین

پس بگفتا ای فاتح بدر و حنین　　یك نظر فرما بعثمان حسین
تن برهنه بر خاك و راسش بر سنین　　کوفیان شادی کنان با زیب و زین
دست تن بر قبضه تیغ دو سر　　پس بسوزان جسم کوفی از شرر
پس بما در گفت راز خویشتن　　کس ندیده مثل من رنج و محن
هر شهیدی جامه اش بود کفن　　این شهید از آنکه عریان بی کفن
از حسینت رفته غارت پیرهن　　نی فرایض مانده باقی نی بیان
عابدین بار دگر کردن غش است　　ناله و اندوه او چون بلبل است
ناگهان افتاد چشم عابدین　　بر جسوم طیبین طاهرین
جمله بی غسل و کفن روی زمین　　قطع شد اندر دلش حرف و یقین
منتشر سان پر عرق کشتی چنین　　سوخت عالم را ز آه آتشین
گفت گویا ما شهیدین کافرند　　کوفیان از دین ایشان نافرند
چونکه زینب دید آنش را چنین　　اشك خود را پاك کرد از آستین
در مقام تسلیه گفتا چنین　　کی امام اولین و آخرین
از امامان صبر باید بیش از این　　حق بجدت گفت بشر صابرین
خواند زینب پس چه آیه　　صبر او هم بهر عابد فایده

شورش روز قیامت شد عیان   در وداع جسمهای کشتگان
اشک چشم اسبهای دشمنان   گشت جاری چون مطر از آسمان
رنگ زنها گشت مثل زعفران   پس ز خون کشتگان شد ارغوان
ناگهان برخواست بانگ الرحیل   الحذر ذکر ایشان شد عویل
چون سکینه دید نعش شاه دین   در بغل بگرفت جسم نازنین
گفت بابا مستجیرم مستکین   داد از جور و جفای ظالمین
سر برهنه عمه هایم را ببین   نامده ظلمی چنین از اهل کین
گشت بیهوش آن دختر بی تاب   باب از حلقوم دادش این جواب
دوستانم را سلام از من رسان   پس پیام من با ایشان کن بیان
إِن شَرِبتُم مَاءَ عَذبٍ هر زمان   فَاذكُرُونِي مَا استَطَعتُم ای فلان
نام غربت چون بیاید در میان   با شهیدی در ره حق داده جان
فَاندُبُونِي شَهِيدًا فِي كَربَلَا   زانکه جسمم از ستم شد پایمال
کس ندیده مثل من رنج و محن   مبتلا تا گشته کس مانند من
اصغرم بی شیر و خشکیده دهن   آب پیکان گشت بهر او لبن
طایر عرش آشیان شد بال زن   مرغ روحش کرده جنت را وطن

کاش هنیدید اندرنینوا　　تیر بر حلقوم طفلم از جفا

حرف الواو

ظلم ابن سعد چون آمد غلو　　هم چو فرعون لعین گفت از عتو

چون منم امدا بود حکم علو　　اسم من همچون سما دارد سمو

وقت رفتن گشت همیر مادنو　　حاصلم در شهر ری کرده نمو

وقت باشد تنک وراه کوفه　　شد اسیر ابنا اطبا اکنون ضرور

چون بلند آمد ندای ارکبوا　　حکم بن سعد لعین شد اضربوا

رمح سهم سر طپانچه سهم رو　　سر برهنه دختران آشفته مو

چون کنیزان خار در چشم عدو　　دشمنان گشته محیط از چار سو

طفلها بر ناقه عریان سوار　　هاشمیین نزد مجالس بی شمار

آنکه بد الله اکبر ذکر او　　کل شئ هالك الا وجهه

وصف او شد لم یکن کفوا له　　بن امیه گشت با او جنگجو

جنگ او به ز الذین جاهدوا　　گشت ظاهر دین حق از جنگ او

مطبخ خلق تو گفتند گشت طور　　کرده نور حق تجلی از تنور

بن سمیه آن سگ پرخاش جو　　از دوزانی معتقد تولید او

مباط زمانه

روز و شب با خویشتن در گفتگو | قتل بن هاشم مرا بُد آرزو
زین تمنا گشت سد راه گلو | حبّ و بغضم شد مثل سنگ و سبو
چون سبو بشکسته کردی از حجر | فخر من این بس که کردم مشتهر
گفت ابن سعد بودم من جلو | فوج من شد فوجها را پیش رو
چون شدم فارغ ز ری از نان جو | روز عاشورا نمودم ثلث و دو
خیمه‌ها از آتش من شد علو | شمر ملعون هم چو سگ کرد عوو
همره خود شد ابن زانیه | ترک کردم من سرای باقیه
احمدا حال اسیران را بگو | گریه و زاری ایشان را بگو
زردی رنگ یتیمان را بگو | حالت اطفال جوعان را بگو
در تصدق ثمر نسوان را بگو | اهل کوفی حکم قرآن را بگو
صیحه زد کلثوم و گفتا کی لئام | شد زکوة جنس بر ما حرام
مسلم جصّاص زد لطمه برو | گفت با خادم چه ره داده بگو
شهر کوفه از چه شد پر های و هو | مرد و زن گردیده یکسر شکر گو
شکر کردن دائما باشد نکو | کن مرا اعلام از این گفتگو
گفت خادم شهر را این خارجی | خارجی نامش حسین بن علی است

حلق / شعله تبر
عوو / صدای سگ
جوعان / گرسنه
ثمر / ثمرها

از جفاء

ازجفای ابن سعد زشت خو　　　ونجنه ازال طه اب رو
دختران فاطمه ژولیده مو　　　کرده قتل مجروح عبا بدرا کلو
اشك او جاری مثال اب جو　　　منظر خلقان شده از چارسو
مادر گیتی چنین ظلمی ندید　　　هر کونی عهد تازه شد پدید
انکه بسته ماه نو با او کرو　　　راس پاکش فوق نی چون ماه نو
معجزش هر لحظه ابد نو بنو　　　هر زمان کوید زدین بیرون مرو
ناصحم ده کوش و نصحم را شنو　　　کر زداس ظلم کرد بدم درو
کهف چون بودم کرد ایام　　　ذکر من شد حالت کهف و رقیم
انکه بد مظهر صفات ذات هو　　　والدا و اعظم ایات هو
دائما بودی پی اثبات هو　　　شب بروز اورده در طاعات هو
خلق شد از نور او جنات هو　　　نیست ممکن هر کس اخفات هو
جهر هند ذکر هو فوق سنان　　　خواند چون قران برای کوفیان
چون بکوش زینب امد صوت او　　　خواندن قران بان لحن نکو
پس نظر افکند اندر چارسو　　　راس شاه دین باو شد روبرو
دید امن کرده منزل در کلو　　　کشت بی طاقت پریشان کرد مو

لحن
اواز بت

سرمجلس

سر مجمل ند چنان از سوز درد — دامن خود را بخون آغشته کرد

گفت زینب جان من قربان تو — کاش من گشتم بلا گردان تو

چون شنیدم خواندن قرآن تو — من شدم ممنون ز احسان تو

اهل عالم ریزه خوار خوان تو — در شفاعت اهل حق مهمان تو

جسم پاکت زیر سم چون گشت فرش — زائرت شد زائر حق فوق عرش

دین حق بنگر کنون گردید محو — گشت احکام الهی جمله لغو

بعثت پیغمبران گردید محو — ظلم است تا قیامت گشت دحو

حکم قرآن نزد کوفی هست لغو — چاره نبود بهر ما چون هیچ نحو

سر برار از خاک یا خیر البشر — فرق شبیر جدا در معجر نگر

آنکه والشمس است مدح روی تو — سوره لیل است وصف موی تو

ورد احمر اینه از بوی تو — روح اعظم پاسبان کوی تو

آنکه بوده منزلش زانوی تو — گاه فوق دوش و گه پهلوی تو

از جفای امت جد نبیل — الحسین بعد عزت شد ذلیل

حرف الهاء

راس پاکش فوق نی اکنون رخه — صورت نورانیش پرخون زچه

جسم زارش تا شده مدفون ز حیف — اهل بیتش دست قوم دون ز حیف
در بدر در کوه و در هامون ز حیف — ظلمهای کوفیان افزون ز حیف
ای نفوس بر عهدنا انت ای شقی — ودذوی القربی ز خون بشستند و شق
ابن مرجانه لعین رو سیاه — قصر کوفه شد برایش تکیه گاه
داد بار عام وقت صبحگاه — جمع چون آمد رعیت با سپاه
کرد حاضر طفلهای بی پناه — با زنان و عابدین بی گناه
معجر زینب زکم اسنین — استین شد ساز و جبر و جبیز
آه از وقتیکه راس پادشاه — در میان طشت زرین شد چو ماه
اشک چشم سر روان همچون میاه — دید ابن مرجانه چون زاری شاه
در تبسم خنده اش شد قاه قاه — گفت کی شاهنشه عالم پناه
چون لب دندان تو زیبا مثله — پر کشیدی از چه با این قلیله
گفت با جلاد دیدان واقعه — قتل عابد بر ز قتل و جامعه
گشت زینب بهر انشر شافعه — صیحه زن شد با عیون دامعه
گردن بیمار زخمش با ضعه — تا بکی نفست نگردد قانعه
آنچه شد در کربلا الفا قتله — مبتوا شد مصر و سخن نهار یدیله

چونکه

چونکه دل بر حب دنیا بسته‌ٔ با یزید بی حیا پیوسته‌ٔ
روی تخت سلطنت بنشسته‌ٔ پشت پیغمبر ز کین بشکسته‌ٔ
قلب زهرا و علی را خسته‌ٔ هم چه سگ بر آل ایشان جسته‌ٔ
قد بنوت کبیر و هم صغیر دختران فاطمه کردی اسیر
از کلام زینب بسوخته صورتش از خشم شد افروخته
گفت ظلم چون بود اندوخته پس قبای ظلم آمد دوخته
هر کسی از من ستم آموخته شد سقر از ظلم من افروخته
حبذا شد بن ثابت بی فرد انچه ثابت گفت بکسر مجمع
چون جفا و جور بیحد دیده‌ٔ نیست باکی گر ز من رنجیده‌ٔ
ظلمها یم را نکو سنجیده‌ٔ ناسزا انچه ز من بشنیده‌ٔ
ملتش را چونکه نافهمیده‌ٔ قافیه کو نزد من گردیده‌ٔ
شد فلک زینب محزون نمود بن حرث بیحیا لب را گشود
گفت این زن چون ترا نشناخته خویش را در مهلکه انداخته
چون دلش از ظلم تو بگداخته لاجرم اندر جوابت تاخته
عفو فرما گر قوافی باخته قول او را دان مثال فاخته

قول

قول ان مرکز بود معتبر — سیما ان زن که باشد زنده
بن سمیه بعد صرف امثله — قطع کرد از ال پیغمبر صله
شد صله از بهر ایشان سلسله — از سلاسل جملگی در بهر وله
گشت ذکر هر وله بس ولوله — ولوله گردید یکسر غلغله
انبیا را زین عزا شد جامه چاک — اوصیا بر راس خود افشانده خاک
بود بیت ال طه سجده گاه — بیت ایشان بیت خود گفته اله
عرش نزد بیت ایشان بیتگاه — سجن شد چون بهر ایشان جایگاه
همچو یوسف جای ایشان قعر چاه — گشت زندان مغرب خورشید و ماه
ال طه چونکه در زندان شدند — ماه و خورشید فلک گریان شدند
در لغت مطموره زندان امده — نام سجن شهر کوفان امده
در زمین چون نقب پنهان امده — اهل ان بس سیر از جان امده
با اجل دست و گریبان امده — گرچه بهر اهل عصیان امده
فابنت شد العصمة امکان — العصمت نزد کوفی مجرمان
اندر ان زندان بنات فاطمه — قلب ایشان پر ز خوف و واهمه
تشنگی و جوع غالب بر همه — خون دل بد بهر ایشان اطعمه

صوت هر یک شد بناله زمزمه ذکر جمله فانجم تا بها نمه

بعض و شب بودند اندر اضطراب منتظر تا باشدکی فتح باب

ثلث شد چون بر اسیران حوصله قول ایشان هم شکایت هم گله

حبس ما گویان مخلد بی بله قلبها از بهر مردن یکدله

دفتر اعمار ما شد باطله شافعی نبود نماید مسئله

نزد بن مرجانه در راه خدا بلکه ساند ما اسیر از رها

قاصدی تا که رسید از گرد راه نامه آورد از یزید روسیاه

بهر والی و رئیسان سپاه حاصلش چون کشته شد بی گناه

من ندادم چون شما پشت و پناه جمله را منصب هم از تاج و جاه

لیک بایدها شما همین دائما حبس نمائیم اندر شهر شام

پس روان شد چون ز کوفه قافله شمر و بن سعد و سنان و حرمله

سعی هر یک عاجله مستعجله چوب نیزه شد چو مثل بسمله

گشت ثار الله فوقش مشعله از سر بریده در هر مرحله

معجزات جمله شد آشکار شد یهود و نصارای اشکبار

تا سوار ابود چون هادی راه خواند قرآن کرد زایل اشتباه

از سر

از سر شب تا بوقت صبحگاه   گفت هر دم لا اله الا الله
نفی و اثباتم شده هر دم گنا   همچو پیغمبر شده ستم بکینا
سبط پیغمبر منم در غرب و شرق   جسم من در خاک و خون گردید غرق
فاطمه چون شد بنور دم حامله   آمد از جنت براهیم قابله
کشت بوسفیان ز اهل قافله   هند را آمد لقب پس آکله
در احد فوتش جگر شد حامله   من چگویم ظلم این فاعله
حب ذی القربی کلام داور است   مزد و اجر حضرت پیغمبر است
چون قریش تیر قضا آمد بزه   پس قدر گفتا سر و جانت بده
جبهه نورانیت بر خاک نه   تا نگردد دین جدت مشتبه
کشته گشتن از برایت هست به   چون شبیه هر زمان گو انتبه
ماسوا را شاکران و مطول   محو خط گو منم ابن الرسول
احمد از طبع تو آمد هند رمه   نزد شاعر گشته چون هرثمه
رنگ ایشان شد مثال کرکمه   کام هر یک تلخ شبه علقمه
منتهای علقمه شد غلغمه   گو مترجم تا نماید ترجمه
از تولی ایچه گفتم شد نکو   از تبرا ایچه میگویم بگو

ظلمهای بنی امیه شرزمه — بود بس مشتق زابن خثیمه

مسجد و محراب بودش زدزمه — دائما از خشم کشتی برطمه

ظلم او آمد مثال دمدمه — غضب شد کلثم زجور کلثمه

اول فرج غضبنا را بجز ان — قول صادق را کلام صدق دان

گفت چون عاجز شد اندر مسئله — بوالحسن کو تا کند حل معضله

کرد در دین نبی بس همثله — از اذان انداخته کر حیعله

پس حسین شد کشته اندر کربله — سینه اش سوراخ شد چون غربله

با بریت و حمید پس سوخته — از شرارش چشمها افروخته

نار شد در کربلا چون موقده — گشت پس بر آل طه موصده

مشرق و مغرب شدی آتشکده — چون کباب آمد زآتش افئده

شد طباع اربعه با عربده — دستها را ما سوی بر سر زده

کامها از این مصیبت گشت تلخ — اشکها جاری شده چون رود بلخ

کام ذرات جهان کر مر شده — مجلس ذکر مصیبت پر شده

قطره های اشک بر از در شده — بهر تطهیر معاصی کر شده

گر مثال سبعه ابحر شده — جملگی از نار دوزخ حر شده

شرذمه قلیل
خثیمه
کلثمه
حیعله
موقده افروخته
عربده کج خلق
مر تلخ

ذکر

ذکر ایشان روز و شب گشته مدام — آه از ظلم و جفای اهل شام

آنچه گفتم مستند نی مرسله — حسب منظر گر شد مطالب مجمله

نیست جز ابکا برایم مشغله — از بکا گشته قوایم مهمله

پس لسانم زین عزا شد بلبله — راه رفتن بهر من شد مرحله

لیک لنگان من روم در بحر و بر — الغرض اندازم بجان خشک و تر — با هم عجیبه

ابن بابویه — هست نام بعضم چو ابن بابویه — حزن و اندوهم شده چون کردویه

من نخواهم صرف و نحو سیبویه — نحو من شد نحو ابن قولویه

جعفر بن قولویه — شد مقعر شاه و تصغیر شویه — احمدم و زمام دارم ویه

همچنان ابن حنیف با شعور — کرده یاری شاه را با چشم کور

حرف اللام

شعر را آگاه سازم از الا — بعد از آن گاهی بگویم الصلا

شد بلا توأم چو با اهل ولا — مصطفی در مکه آمد مبتلا

چون فکندند روی حبشش شد سلا — حکم حق شد از وطن فرما جلا

حلق قوتش زسم دار مند — فوت بنتش گشت از ضرب لگد

شمس را باید قمر گردد ملا — مرتضی را سهم آمد ز ابتلا

بود مولا مبتلا شد او بلا — خار اندر چشم او سیم و طلا
داد دنیا را طلاق اندر ملا — اهل دنیا گشت چون باشد فلا

شد ز سیف ابن ملجم کامیاب — فزت بالله گفت شاه مستطاب

بوالحسن حجت ز حق جل علا — بعد جد و باب شد بر ما کلا خطبت
گشت ناصح در ملا هم در خلا — در مقام جود و بخشش از علا
سائلی نشنید از وی حرف لا — ظلم ابن هند بس آمد جلا

زهر هلاهل جعل چون در آب — بر جگر اهل عوالم خاک عجب

حال گویم ما جرای کربلا — گفت خالق چون ثنای کربلا
کعبه خاضع شد برای کربلا — با صفا شد از صفای کربلا
در تمنا از منای کربلا — گفت هستم چون گدای کربلا

منصبم افزود رب العالمین — قبله باشم ز برای مؤمنین

عرش شد چون فرش کوی کربلا — هو جنان از هوای و هوی کربلا
شد روان بس خون ز جوی کربلا — عطر شد خوشبو ز بوی کربلا
انس و جن در جستجوی کربلا — در فلک شد گفتگوی کربلا

کربلا اعلا شد از عرش عظیم — کربلا اولی بجنات النعیم

چون

چون کسی شد قدردان کربلا — شد روان در بوستان کربلا
دید پر گل گلستان کربلا — گشت کریان از خزان کربلا
بوسه زد بر آستان کربلا — صیحه زد از داستان کربلا

زینب و کلثوم را چون یاد کرد — همچو احمد دم بدم فریاد کرد

طینتم چون شد ادیم کربلا — جسم من کشته ندیم کربلا
ملتجی نزد زعیم کربلا — روح من باشد مقیم کربلا
من نخواهم جز نعیم کربلا — بس مرا لطف عمیم کربلا

حرف لاشد لؤلؤ لالای من — روز محشر نظم من کالای من

حرف الیاء

مرگ بهترم به بود از زندگی — سر بزیر اندازم از شرمندگی
داد ظلم کوفی از پابندگی — هاشمی را سر بزیر افکندگی
کس نکرده مثل ایشان بندگی — بندگی کردن بود فرخندگی

هاشمیین را بشان زیب بنات — نیز هاشند بیدست ظالمان

شامیان با طبل ودف وروده‌نی — حب دنیا بهر هر یک شد حوی
کردن می ناقه الله را چو پی — شد لساط حق پر بسی جمله طی

کشت

کشت دلها زین مصیبت پر زکی   نالها زان کی فراشد بر جهی

چون عجوزه راس شه بر تربه دید   منك زد بر صورت شاه شهید

انچه کفتم از هزاران بد یکی   کفت با ادم چه جبریل زکی

ظلم ظالم زدان دان اندکی   ادم و حوا شدندی مشتکی

شان اهل جنت امد پس یکی   حوریان بر خاك کشته مرتکی

در عزاداری نمودند تا بتا   چون اسیران در دمشق شام

دوستان در غمکساری تا بکی   دشمنان در سوکواری تا بکی

طفلها در آه و زاری تا بکی   اشکها از دیده جاری تا بکی

مرزنان از جور و خاری تا بکی   زاین ستمها حلم باری تا بکی

هست اولی اسمان احد برید   سو اسرا ایذا کرد با صغیر

بن امیه کرد بر پا محشری   هم چو محشر جمع کشته لشکری

دست بعضی نیزه بالایش سری   هر سری نورش چو مهر خاوری

مرکب ال علی شد استری   سر کج استر کرده منزل اختری

کفت با فرد حدیث معتبر   قرع سر از کعب نی امد ثمر

کاش حکم از خالق بیچون شدی   روح ظالم از بدن بیرون شدی

زکی: صفت جبریل
مشتکی: شکایت
مرتکی: تکیه کننده
استر: قاطر
قرع راسنا بالرمح

بسکه

بس که کلثوم از ستم محزون شدی ملتجی در نزد شمر دون شدی

گفت ظالم چون ز حد افزون شدی هم چو شیطان نزد حق ملعون شدی

حاجتی دارم مکن ما را ابا مستمع شو نزد تو این مدعا

ظالمان را چون رئیس و سروری کوچه های شام را تو رهبری

سهل باشد از ره بی نگذری نیست ما را چادر و معجری

پس زنان را از ره خلوت بری خزی ما افزون شد از هر کافری

شمر بدخو چون شنفت از او جفا پس کشد گاه زنان با دار ما

سهل بن سعد از ره مشفقی کشت چون با اهل حرم ملتقی

پس سکینه گفت کو مستقی سوی ما منکر ز راه احمقی

سهل گفتا ای رفیقی تم ارفقی دوستدار اهل بیتم نی شقی

سایه و عمامه چون اتفاق کرد خویش را بر شمر اتفاق کرد

بود دینی سهل مردی ارمنی دید شهر شام را چون گلشنی

شامیان هر یک مثل اهرمنی دف زنان و پای کوبان هر سنی

در تماشا هم فقیر و هم غنی ناگهان آمد بگوشش شیونی

در قرائت دید اسی قونی ذکر او قرآن مثال نحن نحی

سهل کفنش کشته طالع کرمهی | چون شناسی جان خود بهر نبی ده
جد او خاتم بد از شاه حسینی | عرش و کرسی شد برایش خرمی
چون نواز انجیل تاری الهی | شو مسلمان تا ز دوزخ وا رهی
چون نصاری این سخن ها را شنید | کشته مومن در ره حق شد شهید

بود اندر شام کهنه مسجدی | چون اسیر از مکان انجا شدی
ناسزا گوید پیری ای ادبی | عابد بن کفنش بحکم شهر بدی
در جهان تا بوده مثلم عابدی | نحن بنی القربی ز نسل احمدی
کشته تا شب دفعه این شهره | شد تو بر گشت شاه شه ابهر

پس یزید از دشت از کین مجلسی | مجلسی تا دیده مثل آن کسی
از طلا و نقره کرسی ها بسی | شد نهاده بهر هر خاره و خسی
بر سر بر سلطنت چون مجرمی | تکیه زن شد با لباس اطلسی
گفت با بد دختران فاطمه | نزد ما اید ما ننگ دمه

غضب شد چون زال ظلم خس فنی | بن امیه کشت غالب بر لوی
ظلم ابن هند امد پس زنی | رهنما شد زینب مست اهل حی
بسته امد در رسن خوبان حی | چون غنم رانند تا ایشان ز ری

این

این خبر از قول سجاد آمده ‌ ‌ ‌ بر نامه محو شد اد امده
عابدین فرمود با صوت جلی ‌ ‌ ‌ گردن من زینتش بود غلی
بهر زنها ریسمان امد حلی ‌ ‌ ‌ بسته شد اند روسن دسته کلی
طفلها در ناله هریک بلبلی ‌ ‌ ‌ موپریشان جملگی چون سنبلی
کو پیمبران رسول مؤمنین ‌ ‌ ‌ اهل بیتش را به بند دشمن
نیست چون بر قدرت کار ما ‌ ‌ ‌ هست عالم زانکه گردید عصی
چون صلی بعد از نبی امد و ‌ ‌ ‌ بن امیه قلب هریک شد قسی
از حرم کردی چو زنهار [illegible] ‌ ‌ ‌ یاد کن از حشر چون کردی حشی
زین سخن غیظ یزید امد شدید ‌ ‌ ‌ گفت با راس شهنشاه شهید
قد زمرا کو نیا نشناختی ‌ ‌ ‌ سوی ما مانند یابت تاختی
در خلافت چون علم افراختی ‌ ‌ ‌ بین امت تفرقه انداختی
از جهالت جسم و جانت باختی ‌ ‌ ‌ خویش را در شام رسوا ساختی
شد طناب ظلم من حبل المتین ‌ ‌ ‌ اهلبیت در دمن بستم چنین
سلطنت را چون تمنا داشتی ‌ ‌ ‌ خویش را حجت زحق پنداشتی
در دلت تخم امامت کاشتی ‌ ‌ ‌ از عداوت پس علم افراشتی

وعلها م

وعده‌ها هم چون دروغ آنکا شئی | منکر دین مبتلی و اشئی
سوی ما کی نامد بادشت پا | حال از سر آمد دروی ما
پس طلب کرد آن لعین شطرنج و می | بربط و مزمار و عود و دف و نی
گفت با ساقی هیم ده بی زنی | جام من شد در بزرگی گرچه ری
نی تهوّع در وجود من نری | علیش من جمع امله من کل شئی
گشته راسی شاه نزدم مهمان | با بهم زد بر لبا و خیزران
گشت حاضر اندر آنجا مؤمنی | بد صفیر از دولت قسطنطنی
ظاهرش کافر مسلمان باطنی | نور سر شد چون برایش روا شئی
از کفن قانع شد از پیراهنی | گفت تا کی چوب بر لب میزنی
قول نصرانی قرین شد بلا | پس یزید بیحیا دادش جوا
خواند شعری چند بحر مثنوی | شد معلم از برای مولوی
گرچه اندر کفر دارد اولوی | مولوی شد کفر او را تا نوی
گاه مایل سوی دین عیسوی | گاه دیگر چون یهود موسوی
شعر او را گر شبی بازمی | گفت تا ملعون میان انجمن
یا غُرابَ البَیْنِ ما شِئْتَ فَقُلْ | اِنَّما تَنْدُبُ اَمْراً قَدْ فُعِلْ

مولوی معنوی ملای روم

کل

وكل ملك ونعيم زائل — وبنات الدهر يلعبن بدول

ليت أشياخي ببدر شهدوا — جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلوا واستهلوا فرحا — ثم قالوا يا يزيد لا تشل

قد قتلنا القوم من ساداتهم — وعدلناه ببدر فاعتدل

وأخذنا الثار من ابن علي — وقتلنا الفارس الندب البطل

لست من خندف إن لم أنتقم — من بني أحمد ما كان فعل

لعبت هاشم بالملك فلا — خبر جاء ولا وحي نزل

إن يكن أحمد قد ما مرسلا — فلم القتل عليه قد احتمل

ونصيبنا نحن في دولتنا — وكذا الأيام والدهر الدول

گر بود از حال زنان پرسان شوی — هم ز پیچ و تاب چون زینب شوی

ذاکر غل و ذکر سوهان شوی — یاد سوهان چون کنی گریان شوی

همچو احمد ولد و حیران شوی — در عزاداری چو نالان شوی

سیما فتنه آمد حکم زکین — کشته تا بگشت زین العابدین

گفت زینب نیست ما را محرمی — غیر عابد نزد ما یک همدمی

تا کند بر دار در قلب ما غمی — خون ما در زینو اشد قلزمی

هردم

هر دم افزاید غمی فوق غمی خیزران کی بوده مسواک نبی

جز حسین عز که دارد در دهان شد شکسته ثغر او از خیزران

الغرض از ظلم آن ابلیس خوی خیزران چوگان شد و سر مثل گوی

اشک زینب گشت جاری همچو جوی ثوب راشق کرد و زد بر سر و روی

از فلک بر خواست بانگ های و هوی کرد با راس برادر گفتگوی

گفت راس شه باواز بلند شد لا حول و لا قوة پسند

باز اندازم بجا تنها ابشی تا ابد ناید برایش خامشی

مرد شامی با کمال دلخوشی گفت با ابن هند دارم خواهشی

ده بمن از این کنیزان مهوشی سوی ما باشد چو تو صاحب حشمتی

فاطمه از این سخن شد اشک ریز گفت با عمه به بین گشتم کنیز

مرد دیگر بود نامش کاملی لیک از حال اسیران جاهلی

طالب کلثوم شد از غافلی عابدین گفتش باواز جلی

جد ما باشد نبی دیگر ولی والد ما دان حسین بن علی

دست خود را دفعة کامل برید همچنین در کوه و صحرا دوید

گشت کامل زین مصیبت مضطری چشم پوشید از اساس دنیوی

دعبدم

دمبدم گفتا به بانگ پهلوی — مومن و کافر کجا شد مثنوی
در شهنشاهی اکبر کی خسروی — اینچنین مکاریی ها زاید روی
چون یزید انشاند تخم ظلم و کین — ظالمان کشتند زد خوشه چنین
گفت این هند از کبر و محن — گنج را ویرانه باید مامنی
هست لازم مهر زن ها مسکنی — در خرابه آذری و بهمنی
اکل و شرب فصل دی گرمی دهد — بشنوم گر من از ایشان بشنوی
پس اسیران زین سخن دل باختند — جغد سان سوی خرابه تاختند
شد خرابه بهر ایشان چون سرای — روز و شب در ناله مانند درای
ولد آن شاهی که بد نسل خدای — خار شد در چشم شاهی چون گدای
از فلک بر خواست بانگ هوی — زین سبب شد حرف علة وای
طفلکی شد صیحه زن در انجمن — گفت یاران بابمن کو بابمن
کی بهم ما چون ظلم آغاز آمدی — بنا میه در تک و تاز آمدی
کینه دیرینه ابراز آمدی — کوفی و شامی چو همراز آمدی
آل هاشم جمله سرباز آمدی — کاش بابم زین سفر باز آمدی
دامن انشه مرا کشتی منام — ظلم امت عرضه میکردم تمام

کشت

کشت ظلم بنی امیه محتوی — شد بآل هاشمیین منطوی
جسم زینها کشت مانند لوی — چون قرین شد با لوی دادوی
نالها آمد سراسر مستوی — هر یکی گویا چو مرغ طیطوی
کل شیء هالك فی کل آن — هست باقی وجه خلاق جهان
آل طه چون عبید صقلبی — رنگها از جوع کشته زرنبی
بد خرابه مهر ایشان همهبی — سوخت زان همهب یکایك کوی
قول شامی همچو نیش عقربی — در مجالس در محافل مذربی
با بد اولاد زنا را مدح کرد — ولد زهرا را جمیعا قدح کرد
بنی امیه هر یکی چون خنزبی — زینت ایشان مثال شمنبی
پای کوبان کف زنان بلعطبی — ناسزا گو با لسان ذهلبی
حال بنی هاشم مثل شد نظربی — قول جمله با جبال اوبی
انکه بود چون جبل در محرم — گشت سا یه چو لولو از جم
چون خرابه مسکن نسوان شده — مهر ایشان بدتر از زندان شده
از حرارت جسمشان سوزان شده — زان میانه طفلکی گریان شده
همچو ماهی بر زمین غلطان شده — گفت بابم از چه ره پنهان شده

بود دایم چون پیمبر علیم　　شد فراموشش چو اهل قلم

یا حفی یا حفی یا حفی　　ادم از زاری ملقب شد صفی

شک بر اذن شد ادر منطفی　　چون شعیب امد از گریه مکتفی

شد شبان او را کلیم مجتبی　　مرسلین دردند بر هر یک معتفی

چون عزاداری شان بوده است　　گریه شان بر از شهادت بوده است

گشت ظاهر روز حشر انتسب　　شد نهاده راس شه نزد صبی

پس صبی با ناله گفتا یا ابی　　دور فراقت اه من شد کلحبیبی

بد نمنایم بهم لب بر لبی　　دائما تقبیل فرمودش نبی

لب چو بر لبها باینش نهاد　　گشته نا اصل متعا جا زاید اد

احمدا تا کی بهر سو میکدی　　از لغز قافیه جوئی یا روی

شاه نامه گرچه گشته مثنوی　　گفته فردوسی برای غزنوی

گرچه فردوسی حکیمی بد قوی　　قبل از او اندر جهان داخل سوی

زانکه مدحش بوده از بهر مجوس　　فخر کن چون مادحی شمس الشموس

فاش گو بعد النبا و الثنا　　در مدیحش عمر من کرد بلا

چون شوم مدفون نزد پای وی　　سر نهم چون کلب بالای وی

مدعیم از عوا کرد دعوی — قول من باشد که هستی تو حجی
رحم کن بر حال کلبنا بکرهم — هم چو کلب کهف و اصحابیم
ظاهرم چون کلب و باطن بد عیبی — نزد اقایان نگشتم مخفی
زین سبب شد خانه ام چون کلخنی — کلخنی گشتم بنودم وه زنی
چون هما بردار دو چشم روشنی — چشم پوشیدم ز مخلوق دنی

زانکه دارم از طبیبان هشت و چار
جملگی حاذق ز قول کردگار

تمام شد بعون
الله و فضله
تعالی

صورت اجازه که عالم صمدانی و علیم ربانی و فاضل بلا ثانی
سایر مسالک الفاظ و معانی مقتدای اقاصی و اعالی
و ادانی الحاج محمد جعفر الفارسی الاصل
مشهور بابا ذ الساکن فی دار السلطنه
بخط خود از برای احمد واعظ
ناظم این منظومه در
بر کاغذ قند نوشته

صورت اجازه اینست

چون در این زمان کسیکه میتوانند متصف به اوصاف چند باشند که علمای
شریعت مطهره نبویه بوده باشند بجهت ترقیق قلوب مؤمنین و تدقیق
در وعظ و نصایح از جانب ائمه طاهرین و ترقیق با صلحا و متقین و تشویق
در اتعاظ متعظین و ایقاظ جاهلین و تشفیق مطالب ند حجر در کتاب
مبین و توفیق در آیات قرآنیه با سنت سید المرسلین و تشویق مواعظ متعلقه
به تنبیه مستیقظین بغیر از جناب مستطاب معلی القاب فضایل اکتساب زبدة الافاضل
انتساب تقوی نصاب زهد مآب آخوند ملا احمد زید فضله و تقواه نیست
لهذا اصلح در این دانسته این حقیر کرده خوش است فرمایشات خیر آثار که از
عمان بواطن قرآنیه استنفاد نموده و کلماتی که تلیق آن بکتب بالنوریه فی
صفحات الجوهریه که از مخزن اسرار نبویه در مقام استیعاب بوده اند و در خدمت
ایشان می باشند بهره این اوقات بجهت استحقاق و استیفاق شرعیات از اولیای
دولت قاهره اسلامیه که مشار الیه از علماء راشدین و خلفاء شرع مبین
برسم پیشکش در دار الخلافه تهران وکلای دولت قاهره و سایر متعلقین
خادمین و حافظین دولت قوی بنیان کنند اجازه داده باشند معلوم است که بعد از تشرف
مجلس اسعد اعلی از امنات شریعت مصطفویه و ارکان طریقت مرتضویه و شیدالله اساس حسینیه
بنیان و محبتهمکه در احکام الحنیفیة الغراء لیسبا ظاهرا و عرض این ضعیف نحیف نحو
بود و مصلحت فرایض این مقصد که انشاء الله خواهند شد حرره

خادم المذهب الجعفری محمد جعفر

محمد صفی الفارسی فی ۵ شهر

ذی القعدة الحرام

۱۲۷۶

چون گذشت از هجرت خیر البشر / یکهزار و سیصد و اثنی عشر
طبع احمد شبه مغناطیس شد / نظم مغناطیس چون زر ریز شد
خود تو مغناطیس نیم این کتاب / ناظم و قاری بدان زاهل ثواب
ناشر را نام احمد آمده / مادح آل محمد آمده

هذا کتاب مغناطیس
الابرار فی احوال الاخیار و الاشرار
از نتایج فکر و معارج ذکر و مدارج بکر جناب
عمدة المتطبعین و زبدة المتبحرین و نخبة المصنفین
و المؤلفین الذی عدد تالیفاته اربعة و اربعین احمد
الواعظ الیزدی شهرة و البیرجندی ولادة و سیرة
و الفردوسی الطوسی همة و فطرة و قائل
نسخ بلا اشراو لیست و رباعیات
دفع مرجو و دعا

سیم مصابیح علی ترتیب
حروف الهجاء

نیست کم از طالبین مشتهر / هست قنطار من خطوطش معتبر

علم و فضل خود دران بنهفته بود
افقه و اهل لبیب اندر عراق
چون مقدس کان بدی از زاد و بسل
نظم آن کرد کینه و تفلیس کرده
یا درو دران سیف و شرح و عقول جمال
طالب حقی منافق ببینیش
مقصد ملای روم و میر ابلیس
کفر رومی را بیان فرموده است
راه دوزخ داند و راه بهشت
افکند خود را اگرچه آتش است
لیک پایش کرده عمل انگشت درست
دفع صفرای نگار نازنین
بلکه باشد آنکه ای بی‌نوا
کافرم گر کافر رومی کند
کفر رومی را بجان آسوده باش

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:

رده‌بندی دیویی: ۱۲۷۶ م ۲۱۹ و ۰۵۱/ ۱ ما ۸ مرجع

سرشناسه: واعظ یزدی، احمد بن حسن، - ۱۳۱۰؟ ق.

عنوان قراردادی: —

عنوان: مقامع الابرار فی احوال الاخیار و الاشرار

شرح پدیدآور: —

کاتب: - تاریخ کتابت: -

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۲۷۶ق

صفحه شمار: مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱/۵ × ۱۶/۸ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☑ ارسالی ☐

واقف: آستان قدس رضوی تاریخ ثبت: اسفند ۸۶

یادداشتها: این کتاب به همراه کتاب دیوان فی المراثی چاپ شده است

موضوع(ها): ۱. شعر مذهبی - قرن ۱۳ق. ۲. شعر فارسی - قرن ۱۳ق. ۳. خاندان نبوت - مراثی.

شناسه(های) افزوده: الف. آستان قدس رضوی، خریداری. ب. عنوان

فهرستنگار: ... تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۷

عبارت جبل الشعر

ملای روم در خطبهٔ از خطبهای مثنوی میگوید چون حقیقه

اللهم فقنا ...

بسم الله الرحمن الرحیم

قبل المعروف قدر المعرفة ❊ از معارف شد تفصیل معرفة
دیده شد اندر کتاب معتبر ❊ راوی آنحضرت خیر البشر
نامهای خالق لیل و نهار ❊ چار الف آمد بهنگام شمار
چون جلاله اسم اعظم آمده است ❊ اسم اعظم لیک معظم آمده است
در اذان گوییم که الله اکبر است ❊ اکبر است و اکبر است و اکبر است
حرف الله در علا کرده پدید ❊ سر آن باشد نهان مانند
لیک بعضی اهل حکمت گفته اند ❊ در بها با مهارا سفته اند
گر یکی از حرفها ساقط شود ❊ نام حق از ما بقی رابط شود
چون ببندازی تو اول حرف را ❊ فاش بینی از آن لله را
با الف گر لام را اندازیش ❊ ما بقی باشد له از بهر ایش
دو الف با لام گر افتد از او ❊ میشود ظاهر از او لفظ له
چار حرفان گر ساز نهان ❊ نام هو گردد عیان اندر لسان

لام الف لا ای عشق را بگو
اه خوان وا اه دان وا اه
اه نامی بهر خالق بوده است
حضرت صاد و جنین فرموده است
ای یعنی اللهم اصل یا الله
فاضلی گفتند زیبا اصطلاح بوده
اصل اللهم ربنا الله بوده
اینا بالخیر گفتند عرب
بعد یا الله اندر وقت شب
گفتن ایمان مشغل بلب
درد و دعا اندر لسان هر کجا
لیک اول حرف یا انداختند
آخرش میم مشدد ساختند
گفت داود نبی با سوز و آه
یا اله یا اله یا اله
و حق

اشاره الی
قوله
قبل المعروف قدر
المعرفة
مغرفة
الله

طائفه‌ای گرچه لحمد گفته بود
علم و فضل خود در آن بنهفته بود

عالم و فاضل وطن بودش عراق
افقه و اعلم بدی اندر عراق

در زمان خود رئیسی بس جلیل
چون مقدس کان بدی از اردبیل

طائفه بسیار را پر انتقادیس کرد
نظم آن تذکره و تقلیس کرد

بو سیف الشیعه اش چون ذو الفقار
یا در آن سیف شر مقصود الکبار

گر تو با صوفی موافق نیستی
طالب حقی منافق نیستی

طالبا بر خوان کتاب اقدس
مقصد ملای روم و میر ابلیس

چون نراقی حافظ دین بوده است
کفر رومی را بیان فرموده است

مولوی کرم که داند خوب و زشت
راه دوزخ داند و راه بهشت

چون کند بیچاره نفسش سرکش است
افکند خود را اگر چه آتش است

آن رو این ناروا داند بدست
لیک پایش بد عمل لنگست

کی کند دانستن سر لنگ بین
دفع صفرا ای نگار نازنین

گر عیار رو شناسد آن گدا
بلکه باشد آن گدای بی نوا

اینچه با تو نفس مشئومت کند
کافرم گر کافر رومت کند

اردبیلی در حدیقه گفته بس
کفر رومی را بجان انشا بس

عبارت حدیقة الشیعه

ملای روم در خطبهٔ از خطبهای مثنوی میگوید چون حقیقه

حاصل شیخ و شریعت باطل
تا اصل شیخ و شرع تمیس
ملا فتات
وجه کتاب مکتوب و قرحه
شیر سعی با او و در صحیح
هم در الی آباء او بیع
او نیز ابن حجاب سنی و برتر
او بسی کرجا بی تیغ کره
کو نیس نقل
نقصان لاوس نقل
ثمام اراد
نهمت بعد احمدین
واعظ از بعد احمدین
احمد و احمدین مصنفین
گشت تابع از نظم خود بیار
گر تو رومی را ز نظم خود طلب
تا شود راضی از او و ربت ادب
هست دست او و نزد او حسنین
ماح طه فلح افلا احسنین
اللهم وفقنا لما تحب و ترضی

بسم الله الرحمن الرحيم

قيل المعروف قدر المعرفه / از معارف شد بتعليم معرفه

ديده شد اندر كتاب معتبر / راوى آنحضرت خير البشر

نامهاى خالق ليل و نهار / چار الف آمد بهنگام شمار

چون جلاله اسم اعظم آمده است / اسم اعظم ليك معظم آمده است

در اذان كوييم كه الله اكبر است / اكبر است و اكبر است و اكبر است

حرف الله در عدد كر به سنج / سر آن باشد نهان مانند كنج

ليك بعضى اهل حكمت كفته اند / درها با مهها را سفته اند

كر يكى از حرفها افتاده شود / نام حق از ما بقى رابط شود

چون بيندازى تو اول حرف را / فاش ميبينى از آن لله را

با الف كر لام اندازيش / ما بقى باشد له ار خوانيش

دو الف با لام كر افتد ازو / ملتبس شد ظاهرا زو لفظ هو

چار حرفان كر سازى نهان / نام هو كردد عيان اندر لسان

لام

لام الف لا و شد را [illegible] / آه خوان و آه دان و آه [illegible] / آه نامى بهر خالق بوده [illegible] / حضرت صادق چنين [illegible] / يعنى الله [illegible] / يا الله

فاضلى كفت از [illegible] بود / اصل اللهم ربنا الله بود / امنا بالخير كفتند عرب / بعد يا الله اندر [illegible] / كفتنى [illegible] مشكل [illegible] / [illegible]

اشاره الى قوله المعروف قدر المعرفه

معرفه

نی گواه دوسولش از رب جلی | کونوا اللهم با موت جلی
مرکه اللهم گوید گردها | بر زبان راند است کل نامها
امت مرحومه در دار السلام | چون نمایند از شرف انجام مقام
مبشوه سبحانک اللهم باز | ذکر ایشان جمله از روی نیاز

عدد حروف اسم اعظم

اسم اعظم گشت هفتاد و سه حرف | پنج پیغمبر ورا گشتند ظرف
نزد آدم بیست و هشتی بوده است | نوح را خمس عشر معدود است
هشت دیگر با خلیل المرتضی | چار حرفش نزد موسی کلیم
نزد اعظم حرف واحد بوده | خالق او را عالمش فرموده
نزد خاتم بود حرفها از حروف | بر سیما شد ز امر منان رؤوف
مفخر پیغمبر والش تمام | شد ز هفتاد و دو حرفش نام
وه چه خوش گفته حکیمی این سخن | از لسان آن امام مؤتمن
من با او گوید هستم من او | هر چه میجوئی از او از من بجو
حرف واحد چون بود نزد احد | شد هو گویا اسم الله الصمد
نیست فرقی بین ایشان و اله | غیر واجب بالقدیم ای نیکخواه
عالی و تالی مشوای باشعور | امر اوسط دان بنفی جبر لا
ممکن و حادث چه دانستی عمو | ثم قل فی حقهم ما شئتم

چون

چون مؤلف گشتم از روح القدس
کشف اشعار به گفت با لطف

عدد اسماء حسنی

... دو بنج عالم تمام
لیک تا بد الله دو پنج و تمام
نام حق ورد زبان در صبح و شام
کن طلب اسماء حسنای خدا
چونکه فرمود است ادعوه بها
نیک بشعرش بخوان اینها
شعر و ... حاصل از اینها مدد
... رحمن و رحیم و حی حکیم
... الله احد ... سمیع و بصیر
... کافی رئوف و اکبر است
واسع و ... هم سمیع و ناظر است
هم بدیع و هم غنی و صمد
اول و واحد و فرد و جبار
مؤمن و فرد و نادر

قل الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک

وعلم الاسماء کلها فادعوه بها ١٢

لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک ١٢

نادر است ومقتدر ذو القوة است / خالق وباری مصور مبدع است
متکبر هم مهیمن شد شکور / چون ملیک وبر بود فتاح ونور
هست وهاب وعلیم وهم حلیم / قابض وباسط علی باشد عظیم
هست تواب وحبیب وهم غنی / هم حمید وحق وقیوم وولی
هست چون مولا کبیر ومتعالی / هست چون ذو الطول باشد ذو الجلال
اولست واخراست وهم معید / ظاهر است وباطن است وهم شهید
هم عفو وهم غفور وهم قدیر / عالم است وهم منتقم است ونصیر
محیی آمد هم ممیت وهم رقیب / هم دلیل وهم قریب وهم مجیب
قابل وناصر حفیظ وهم بصیر / هم لطیف وهم ودود وهم خبیر
صادق ومنان وخلاق است او / باعث ووارث بود فعال او
او قوی است وقدیر است ومجید / هم مبین وهم متین وهم شدید
او کریم است وسریع وهادی است / غافر ورزاق چونان باقی است

وننزل من القرآن ما هو شفاء

هست بی ادعیه قرآن بود / چون کلام خالق سبحان بود
مشتمل بر حافظ از طاعون ووبا / از هموم اندر فیه شفاء
مؤمنان را هست قرآن شفا / ظالمان را خسر باشد کافیه
کن طلب اشخاص بی اغراض را / حاذق وعارف بود امراض را

یعنی تو کنزیه شناسد مملکت
الکهف سازد زوقت مرحمت
از معاجین ودوا بیشنهد
اشربه از نوش وازبنت هد
صدد اعظم مخص اول احمد است
چند رسول که کار سر علت
پس پیمبر عمر حفظ مومنان
از دعا وحرز افزوده بران
او صبالش بنزد رها سقت از آن
عمر هر دو دوا دوا کفته اند
ادعیه ماند اسیر آمده
بانضلق بین بهار آمده

وقل کل یعمل علی شاکلته

چون قرین آمد عمل با شاکله | در جنابت هما دنبه بر قافله
عقل کل با او کشیدا انجناب | از دقائها از دواها بجنبا
بهر امت گفته اند وبهر اند | ام ملدم را ز مرضی رانده اند
گر نداری باور ای بیخود لقا | رو طلب کن نسخه طب الرضا
هم برای دوستان تا روز حشر | از معاجین و دوا جهد و حصر
خوانهای نعمت گسترده اند | ادویه در کاسها افشرده اند
منضج آن وافیه هم کافیه | مسهل آن شافیه هم وافیه

مدح اطریفل

اندوا کو نامش اطریفل بود | در مذاق خلق چون حنظل بود
مر مریضان را بود لیکن نکو | نزد ایشان هست همچون زهر ما
چونکه فرموده طبیب هر شفا | خوشگوار است خوشگوار است خو
گرچه آن معجون از اهلیلج است | درد هانم خوشتر از فالوذج است

سنای مکی

یکدوای دیگری نامش سنا | وصف آن فرموده ختم انبیا
پس سنا از بهر مرضی کن طلب | قیمتان گر شود ضعف ذهب
مسهلی همچون سنا نادیده کس | من شنا گو هم سنا را هر نفس
در کتاب حلیه مدحش گفته فا | نوش جان کن زود بر خیز از فرا

لیک

سعی داری بشکنی پرهیز را | افکنی این کاسهٔ لبریز را
چون دو و اهر یك بود ملح اجاج | سح انهما نزد تو شد چون خراج
تلخ اید در مذاقت ادویه | تا بدا ستشفا کنی از ادعیه
در کتاب ادعیه باشد چند قسم | عوذه و رقیه سیم باشد طلسم
نشره را چارم بدان اندر شمار | جملهٔ مذکوره را حرمت بدار
عوذه را امد مکان با زبور احد | این چنین فرموده خلاق مجید
امد از نزد خداوند قدیر | از دعا ها جوشنی نامش کبیر
تا نماید حرز جان از انسیی | وارهد از ثقل جوشن اهلیی
گر بخواند از تو پر بدکر کسی | ده چو ابش در بجار مجلسی
رقیه یعنی سازیش ورد زبان | روز و شب مانند ذکر ذاکران
نشره آن باشد که چون مکتوب شد | دفعهٔ مضمون و لیس مشروب شد
از طلسمات با بی فایده | گر نویسی حرف ان با قاعده
جفری و اعدادی صاحب ورع | یك طلسمی بر نماید بی طمع
گر هزاران صد طلسمی پر شود | چون درفش کاوه پر از در شود
رو بخوان حال سلاطین کیان | بیرق ایشان درفش کاویان
ان علم بد قوت جند عجم | در مدائن ان علم گردید خم
روز سلطان عجم گردید شب | شهر با نو شد گرفتار عرب

گر کسی تاریخ فتح دیده است | اینقدر را گفتم تا که فهمیده است

طلسم نوفل

چون خداوند عجم شهرهٔ آفاق بود | از زنان اهل عالم طاق بود
مجلسی دخت خود بالله داشتی | در عبادت خود چنین وصفی
جمله اشراف عرب طالب شدند | از مشایخ هر یکی خاطر شدند
ابن نوفل یك طلسمی داشت | پس خداوند عجم از ان بگذشت
در برسی بغداد و اندر خمار شد | تا که اندر خواب فتح الباب شد
خاتم پیغمبران امد بخش | تا که بنشانید سلطان عجم شهر حجی

روز

روزند بکر اهل خاص وعام | هم قبایل جمع گشتند بالتمام
احسن ساعات زامر کن فکان | شد خدیجه جفت شاه لامکان
فاش گویم حجره اش عرش برین | شد عیان اشرف المکان بالمکین
الغرض از یک طلسم نوفلی | شد خدیجه همنشین مرسلی

قصیده جنة الاسماء

باب طلسم از بهر طاعون ووبا | ثبت کرده دوم آل عبا
ان قصیده گوش کن ای پاک دین | شو ز طاعون ووبا از امین
از طرب برخوان باواز جلی | شك مكن حق على قول علی
الحمد لله واثن شكره | فهو مولى زايد من شكره
عبد مولاه علی قد غدا | قارعا بالذل باب المغفره
يا ابا المنذر صن قولا بدا | من معان قد غدت مستتره
كلما تنظر ما سطرته | لك فاتبعه بنقل المسطره
واحذر التغيير عن اوضاعه | واستعذ بالله ممن غيره
ضع خطوطا اربعا في اربع | وثلثا كفروع الشجره
حازها من حولها دائره | شبه ترس حائط قد دوره
وضع الاسماء حروفا قطعت | في جهات الكل يا ذا البصره
وكذا الابيات فاكتبها معا | تلى الاسماء قول تذكره

ثم ضع

ثم ضع اشرف [illegible]
شبه انياب [illegible]
كل حرف منه خلق الله [illegible]
[illegible] في جهته
[illegible] فيها سطره
جل صنع الله فيها النظر
[illegible]
[illegible]
[illegible] فيها [illegible]
ثم لا [illegible]
لهب الطاعون [illegible]
حال شرب الماء [illegible]
وهو ماء [illegible]
[illegible]
[illegible]
فليهل [illegible]
من تجهل [illegible]

كُلُّ مَنْ كَانَ لِقَوْلِي اخِذَا
فَوَرَبِّ الْبَيْتِ إِنِّي لَسْفَهَ
فَوَهَبْنَا نَذْرَ مَنْ يَنْذُرُنَا
لِلَّذِي قَدْ حَازَ اَسْرَارَ لَهَا
وَهِيَ اَوْفَى حِكَمٍ اَوْدَعَهَا
كُلُّ شَهْرٍ فِي بِنَاهِي نُودِهِ

بِاعْتِقَادٍ ثُمَّ يَجِي ثَمَرُهُ
وَارِثُ الْعِلْمِ وَفَانِي اَثَرُهُ
مِنْ قَلِيلٍ وَكَثِيرٍ نَذَرُهُ
جَمْعُ اَخْيَارِ الْوَرَى مُفْتَقِرُهُ
ضِمْنَ اَبْيَاتٍ كَشَمْسٍ نَشَرُهُ
مِمَّا اَكْتُبُ لِكَبِدِ السَّحَرَهْ

بِجَلَالِ الْعَمْلِ كَانَتْ
عِنْدَ مَنْ قَرَنْتَ اِذَا مِنْ خَوْفِهِ
فَلِمَلِكٍ جَاءَ فِي حُكْمِهِ
الَّذِي يَعْفُوا عَنِ الْمُلْكِ عِنْدَهُ
حِينَ تَلْقَاهُ وَبِالْقَادِرِ
كُلُّهُمْ عَدْلٌ مِنَ الْاَعْشَرَهْ
ثُمَّ قُلْ يَا قَوِيُّ يَا قُدُّوسُ يَا
مُحَرِّرُ الْكُفَّارِ نَجِّنِي

تجرّ

ان الطلاسم مهما
ان ... عجب
فانه لا ... العلم اسرارها

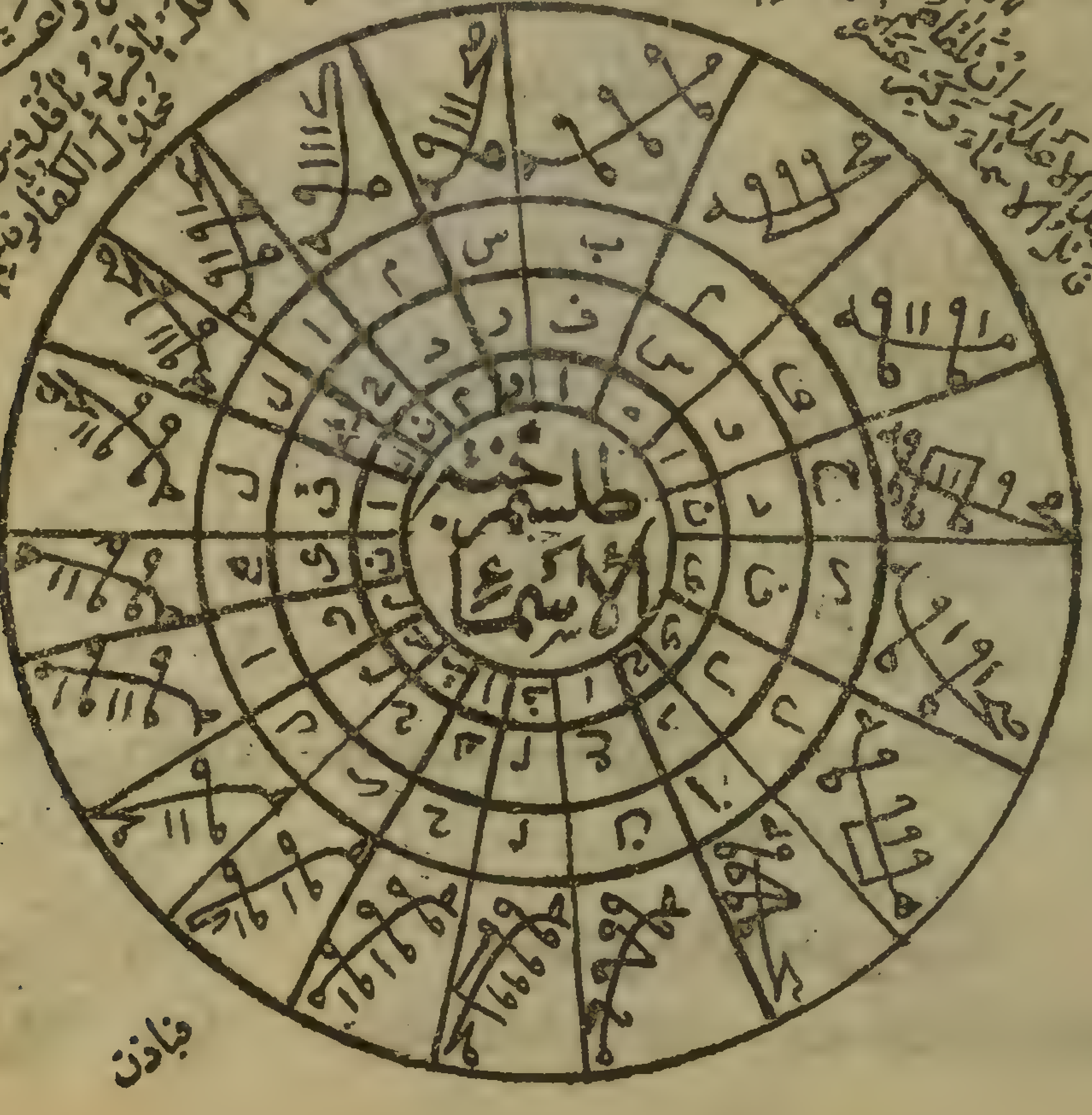

فبإذن الله نلقاه غدا | خيفة منك مول يدبره
فصلوة الله ربي دائما | وسلام مثل سحب ممطره
تنفي بالرضوان روضا ثوى | اعظم المختار حتى تغمره
فهو لا ينفك عنه الدهر | كلما فاض عليه كرره

یك طلسم دیگری اسهل ازین
کرده تعلیم کرده مؤمنین

ثلث عصي صففت بعد خاتم | على رأسها مثل السنان المقوم
وميم طميس ابتر ثم سلم | الى كل مامول وليس بسلم
واربعة مثل الاصابع صففت | تشير الى الخيرات من غير معصم
وهاء شقيق ثم واو مقوس | عليها اذا ابتدا كانبوب حجم
فيا حامل الاسم الذي ليس مثله | توق من الانجاس تنج وتسلم
فذلك اسم الله جل جلاله | الى كل مخلوق فصيح واعجم
خاتمی پس سه عصا نوق سنان | میم طمس ابتری با نردبان
چار الف بك ما هو بعد از آن | واو معکوسی کر باشد چو کمان

ه ااا م ‡ اااا ه

طلسم سید سجاد علیه السلام

سید سجاد هم فرموده است | چند حرف دیگری فرموده است

خمس

خمس هاءات وخط فوق خط
وصليب شكله اثنى نقط
وثمانات اذا اعددتها
ثم سبع لم تجد فيها غلط
ثم ميم ثم باء بعد لط
ثم واو ثم يا بالوسط
ثم صاد ثم ميم فلذا ها
تلك اسمائه اثالث العلما
فاحفظ فيها والاداب
تنفع الاسقام والالتباء العطا
وادفعها بالصلاة
مجمحح ‡ ه ه ه ه ه ه
ه ه ه م ص ر
وهم من سليمان
ویکی حفظ نقشهای سلیمان مؤمنین
چونکه حفظ رب رحیم
هست لازم بر جمیع از زنان
کسی مخفی بکنند جانان
مر ترا نو باشد حجاب انها

انما اجنا جمیعا را بخوان — نزد حق اجرت بود ای مستعان

گرچه باشد این عمل شی یسیر — در عوض حق میدهد ملک کبیر

باز فرموده خداوند بدیع — من عمل منکم فانی لا اضیع

سخن حاجی سعید علی بخارائی به ناظم

دوش فرموده بمن شیخ جلیل — انکه بود مرد واشبه و مثیل

خواهشی دارم ز نوای با وفا — بکدعائی مرحمت فرما بما

چون شنیدستم ز اهل سلسله — مثل احمد نامده در امثله

پس باین علت من زار ضعیف — منتخب کردم دعاهای شریف

چونکه در قران دعا مطلوب شد — لاجرم بعضی ازان مکتوب شد

تا نگوید هر کسی صبح و مسا — یك دعای با اثر اکتب لنا

لیك کشتم غرق در دریای فکر — تا برون ارم ازان درهای بکر

نمله سلیمان و نمله خاتم رسولان

اولا امد بخواطر نمله — یاد کردم پس حدیث نمله

نمله سوی پور داود ودود — هدیه اش رجل الجراده کشته بود

هر زمان با خویش کفتی بحبح — هدیه او ورده من از زوان ملخ

چون سلیمان کفته او را شنود — مرحبا کفت و بسی تحسین نمود

نمله سوی محمد امده — هدیه اش شهد مشهد امده

شد

شد فرو لولو حکم فرخنده رسول — تا کند لیحا صعود از نیج بتول

کرد پیغمبر ازان نمله سؤال — نمله شیرین ترجمه زد زلال

شد بهمزاد نمله انواع کیا — از شکوفه صبحگاه و شامگاه

انچه شیرین هیچ شکر مینوی — هست از قند مکرر مشنوی

نیست نمله چون شکوفه مجموع — شکر کو بان سوی کند و مربع

صبر سکنا الهام از رب ودود — ذکر خود سازید انرا تا ابد

صلوات و هم تحیات و سلام — بی کند شیرین خدا عز و جل

بهر محمد هم برائش صبح و شام — ایچه ما خوردیم کرد انرا عسل

ملح

صلواة

اشاره بسوره نمل و وادی نمل

مدح هدیه ناظم

باز یکی گفت با من سروری | هر دم از شاخی نشانی سروری
در شریعت مدح هدیه واضح است | در طریقت هم شمیمش فایح است
هدیه را هر لحظه وصفی میکنی | خصم پندارد که قصفی میکنی
آخر آن حرز مجرب را بگو | تا ز فارغ خوش بشر از گفتگو
احمدا خارج مشو از مطلبت | کو دعا تا بدانم مشربت
گفتم ای سردار ارباب عقول | بین مخفر هدیه ام بنما قبول
برای سبزی در کفت روشن بین | شان منکر نوشان خویش بین
هدیه ام گرچه قلیل آمد ز گنج | بهتر از اکسیر شد بر خوان بسنج
نمله را گر هدیه بد رجل الجراد | هدیه احمد بود حرز الجواد
فاش میگویم باواز جلی | بهر آگاهی هر صاحب دلی
من نوشتم حرزهای با اثر | چون نکردیدم در کتاب معتبر
بهر حفظ دوستان پنج تن | ساکنان بحر و بر از مرد و زن
خاصه بهر شیعیان شهر طوس | زائران روضه شمس الشموس
چون دعا اسمای حسنای خداست | بی وضو مس کردن آنها خطاست
لا یمسه الا المطهر واجب است | گر نبود تیمم نایب است
علم القرآن کلام داور است | متعلم حضرت پیغمبر است

شهر

باب علم مصطفی شاه نجید
شد محو اشفا ...
تا لی اعلا و اعلی آمد فرود
... سبزی از سما آمد فرود
حق تعالی نام ... الذکی
خصصتما بالولد الزکی
و الطاهر المنتجب ...
فاسمیه ... من ...
... اشتق ...
حالا ...
چون شنیدی حق تعالی ...
کس نکرده حق اندر دعا
یا محمد یا عظیم ...
لیک دو ماه ...
کشته گر خلق ...
همزمان

هر زمان گویند با امید و بیم — در مساجد یا علی و یا عظیم
استجب دعواتنا فی کل حال — تا ز فارغ جمله را از قیل و قال

سخن حاجی شیخ جعفر با ناظم

در یکی ایام شیخ ششتری — آنکه شد مدفون در شهر غری
گر بپرسی نام آن نیکو شیم — شیخ الاسلام عرب فخر عجم
ذو الفتوة صاحب الخلق العظیم — ذو المروة صاحب الجود العمیم
شیخ جعفر الخطیب بی مثال — عالم عامل فقیه بی جدال
چونکه جعفر نام نهری آمده — شیخ جعفر هم چو بحری آمده
گشته آن جعفر روان اندر بهشت — کرده این جعفر مکان اندر بهشت
گفت روزی با من آن بحر کمال — کیف حال و کیف حال و کیف حال
من ندیدم مثل تو شخصی حثیث — روز و شب در ضبط اخبار و حدیث
با چنین فضل و عمل ای باهنر — هیچکس نارد تورا اندر نظر
با چنین تصنیف و تألیف اجرا — خار کرده بی بیان کن ماجرا
بد سزاوار آنکه جمله اهل علم — مدح گویندت برای علم و حلم
این عجب تر آنکه چون نامت برند — چون سپند روی آتش می‌شوند
محض ذکرت تازه کرده داغشان — بر فلک بالا رود افغانشان
جمله از ذکر تو کردند تلخ کام — تلخ کام و تلخ کام و تلخ کام

هر یکی یاد بکرده گو بدشمان
الامان زین واعظ بیغمان
احملا اکنون عجو عشق و جنان
حال خود را باز گو عقل کدینان

جواب ناظم بشیخ جعفر

من بگوشش بردم و گفتم لبیر
اسمع یا ایها الشیخ اعتبر
چاپلوسی چون مرا بود شعار
هم بجوش آمد کوی ابلیس بهار
کفش برداری بوقتش کار
افتد الکردن با ایشان کار کار
من بخواهم گفت انعیر طمع
این بود سلطان دوزخ لعد
شوم من از حضرت پیغمبر است
انکه گویم عید بطر بود
چون

چون ندیدم دگر یکی فوز و فلاح | ترک کردیده زمن خفض جناح
لیک میگویم که انتم مثلنا | مثلنا امثالنا امثالنا
حجة الاسلام تا گفتم مکبر | حجة الاسلام بکشتن است و بس

مسئلهٔ اجتهاد و احتیاط و تقلید

سر بزیر افکند آن شیخ مهین | بعد از آن فرمود با من اینچنین
ما خلقت الجن والانس بخوان | علتش از یعبدون گشته عیان
گر بقا هر حق عبادت خواسته | باطنش با معرفت آراسته
گر مکلف مجتهد شد تا جبست | جمله اعمالش قبول باری است
یا نماید روز و شب با انبساط | احتیاط و احتیاط و احتیاط
اهل از این دو مقلد بود نست | اعلم را پیروی بنمود نست
ورنه شیطان هر دم از نقص بعض | میرباید دین را ما تا نقص
بلکه اندازد تو را در وسوسه | هم چو بعضی ساکنان مدرسه
غسلتان و مسحتان در وضو | از شماره صد شود از گفتگو
دست میمالی بصورت شبه حوض | این ز وسواس است گر بهیده حوض
مثل یرید الله الیسر بکم | لا یرید العسر را گر دی تو کم
پس یرید الیسر در قرآن بخوان | لا یرید العسر کن ورد زبان
رو بخوان تو الذین جاهدوا | قل رجال صدقوا ما عاهدوا

دور

حجة الاسلام دین را زنده کرد ... عامل تنباک را شرمنده کرد
چون کمر از بهر حکمش تنگ بست ... پشت رومی و فرنگی را شکست
شد فرنگی منفعل در نزد روس ... با دلی زار و رخی چون سندروس
حجة الاسلام اعلم واجب است ... چون امام عصر را او نایب است
حجة الاسلام چون او شد حجیز ... اهل علم و فضل از وی مستجیز
حجة الاسلام چون شد مستجاب ... مستجیرش عالمان هر دو باب
حجة الاسلام چون شد مستعان ... مستعین هر کس بر او شد از کمان
حجة الاسلام چون خواص شد ... در شرف چون سورهٔ اخلاص شد
حجة الاسلام چون در بینهم ... کس نباید بود همچون او علیم
در صفاهان بود چلبی پیش از این ... حجة الاسلام بهر حفظ دین
از برای سید رشتی کرد بد ... این لقب را خالق فرد مجید
حاجی کلباسی آن حبر مهین ... می نشد راضی که گوید پیش از این
گفت این از بهر سید مده ... چونکه در ایران مسلم آمده
این زمان هر جاهلی ملا شده ... می نباید لیک زیبای عاقبه
من چگویم با نوای صاحب شعور ... حجة الاسلام افزون از کرور
کو بتا ناخوانده باب انفعال ... مینگردد منفعل بد جمیع حال
گر کسی گوید تو حجة نما ... گوید آری بر همه خلق خدا

حجة الاسلام در عهد قرینه
کشته ظاهر تا غایب مرتبه
حجة الاسلام شیخ المرتضی
چون روان شد جانب دار البقا
میرزا شد جانشین ابن جناب
حجة حسن شد جانشین بو تراب
حجة الاسلام بهمه مرجع و زن
انکه نامش بالحسن خلف حسن
میرزا شد جانشین مرتضی
تا غایب خلق را راه عمی
گشت بکلمات کشتش یکی
جمله احکام اثابید سلف
لا بجم است مسائل را کشود
بعضی از احکام و فتوی اونبود
اینجه شد از دای ایشان نامه
بت قم جود عه بد و دو ساسه

حجة الاسلام کن بنده ام ‌ ‌ ‌ تو دها کش سوی بر افکنده ام

حجة الاسلام من در سامره ‌ ‌ ‌ او شبان و ما همان جمله بره

حجة الاسلام من شیراز نیست ‌ ‌ ‌ دیگران تقدم چو فخر راز نیست

گر بگیر دم من مرید بایزید ‌ ‌ ‌ میشوم محشور فردا با یزید

این یدعون من دونه بخوان ‌ ‌ ‌ معنی الا اناثا را بدان

حق تعالی گفته شیطان مرید ‌ ‌ ‌ لعنة الله امده او را بو ید

از لسان اهل بیت طاهره ‌ ‌ ‌ کشت مبرزا از فرای ظاهره

بار الها باد ظلش مستدام

بر سر ما ها الی یوم القیام

طالبا بشنو زمن توصیف علم ‌ ‌ ‌ تا کر کردی طالب تعریف علم

چونکه در قران بتو ما بسطرون ‌ ‌ ‌ معنی ان از کلام راسخون

خوان خالق تا کند ظاهر بخلق ‌ ‌ ‌ حکم عالم کاه رتق و کاه فتق

انما یخشی اگر تو دیده ‌ ‌ ‌ ضمه الله گر بفهمیده

این قرائت در کتاب فاضل است ‌ ‌ ‌ ضمه دادن هاء از اراغو است

یعنی الله عظیم ذو الجلال ‌ ‌ ‌ ذو البهاء و ذو الجلا و ذو الکمال

میکند تعظیم عالم بیشتر ‌ ‌ ‌ در میان بندکانش ای پسر

بر زبانش کشته حق جاری بسیر ‌ ‌ ‌ تا که بشناسی امیر المؤمنین

اری شهر علم پیغمبر بود
[illegible] مصطفی ربود
پس علی با انما [illegible]
حکم حق شد او خلق امینی [illegible]
ان ده اخلق [illegible] تا او فاد
ظالم ان ادب [illegible]
پس [illegible] اهم [illegible]
قصه ها را [illegible] قطع او نان
رو بخوان ان اتنان ظلم [illegible]
خوف زخشم [illegible] ابن فوید
داده پیغمبر باشت از خون شهید
سوده عالم بر حق شد مهجر
تا لی کنه علم اندو خبر
مثل مثال الانبیا نامی
علم بود [illegible] عصفی تا [illegible]
عالم [illegible] بعد فنا [illegible]
چونکه عالم [illegible] تا [illegible]
[illegible] عالم [illegible] تا [illegible]
[illegible] انتام [illegible]
طالبا [illegible]

حالیا بشنو که بی‌معنی منم | چون کنم چشم انس بعیان نم
شد بال امد از سرم عمامه برد | ثور امد دفترم هم خامه برد
نی بدستم دفتری و خامهٔ | نی برایم جامه و عمامهٔ
گشت طوفان اب از فرقم گذشت | چشم زخم حاسدان پشتم شکست
با چنین احوال بالله ای نعم | گفتگوی شمنا ز اسا معم
از پی تعدیل و جرح من اگر | جلسه بر پا شود با زیب و فر
جمع ایند با قلوب راجفه | بهر اکل و شرب با زهر طایفه
گر یکی گوید که احمد عالم است | چونکه عالم هست قلبش سالم است
ظاهرش عنوان ز باطن بود | نور ایمان در دلش کائن بود
دیگری گوید بود از امتیز | احمد واعظ میان مومنین
بر زبان مدح مرا ناورده است | لاجرم از امتین کرد بده است
گر یکی گوید که احمد عادل است | فوق منبر قول حق را قائل است
گوید او عادل دو معنی بایدش | فهم دویم گر بگوئی شایدش
عادل و عادل نباشد مستوی | رو بخوان تو ایهٔ لا یستوی
گر کسی گوید که احمد کامل است | چون محصل شد بشلش حاصل است
دفعه گوید که انتم تجهلون | هولاء تشربون تاکلون
گر کسی گوید که هجری ذات است | چونکه در اخبار خیری ظاهر است

[illegible]

آیة الا کسالی هم بخوان ‌‌‌‌ با کسالت پس نمازش شد روان

گر کسی گوید که احمد فاضل است ‌‌‌‌ با فضیلت عارف است و عاقل است

دفعه گوید بود اهل ذهول ‌‌‌‌ چونکه کرده از حضور ما افول

چون خلیل حق امام المسلمین ‌‌‌‌ قلت انی لا احب الآفلین

فاتبع ملة ابراهیم خوان ‌‌‌‌ ملة بغض مرا با او بدان

گر کسی گوید که او دارد کتاب ‌‌‌‌ چل مجلد بل زیاده در حساب

رو بگرداند ز غیظ و با عبوس ‌‌‌‌ گوید آنها نزد ما کم از فلوس

آه اگر مذکور شد نام کتب ‌‌‌‌ گوید استغفر لذنبک ثم تب

گر کسی گوید که این ظلم است ظلم ‌‌‌‌ فاش میگوید سزایش هست ظلم

گر کسی گوید چرا شد ظلم حکم ‌‌‌‌ با فرح گوید که احسن صم و بکم

گر کسی گوید که این جبر است جبر ‌‌‌‌ این چنین جبری نکرده هیچ گبر

گوید اکنون چون رئیس کشورم ‌‌‌‌ حکم قتلش داده‌ام چون سرورم

احمد عفعف خود یزدی نسب ‌‌‌‌ از چه گردیده است مشهور عرب

هست در ایران مثالش صد هزار ‌‌‌‌ در خراسان مثل او باشد هزار

دولتش گو طولش گو منصبش ‌‌‌‌ قدرتش گو حشمتش گو مرکبش

تاجران یزدی از وی منزجر ‌‌‌‌ دور گشته کالجراد المنتشر

یکنفر دیدن نه بنماید جدا ‌‌‌‌ سیما روز غدیر و عیدها

پس

پس مرا افعیلی ز قول مولوی
بر مناسب این دو بیت معنوی
ذره ذره کاندرین ارض و سماست
سنخ خود را همچو کاه و کهرباست
ناریان مر ناریان را طالب اند
ناریان مر نوریان را جاذبند
نوریان مر نوریان را ...
انما ... و ازواج و الخبیث ...

جواب سخن طالب

تا نطلب او من ردید
فاش میگفتم ازان بر من نسب
فاش میگفتم ز انصاف زمان
بی تعصب گفتم از طلوع او
بشنو از من شعری ...
همت

صمت عادت کن که از یک کفتنا | مبتلی شود زنا و ابن بخت الحنک
مخرج ابن حرف ها بت شد شفه | خویش را رسوا نمود از سفه
طعنه زن کشته ز راه جمعه | منبر احمد ندارد رونقی

اصحاب صفه

فخر من این بس که شد اصحاب من | همچو اصحاب صفه احباب من
چونکه حق فرموده بسیماهم | کر تو جاهل بینی تو غیر فهم
ابه للفقرا را تو بخوان | فقر فخری قول پیغمبر بدان
در تعفف هر یکی صاحب هم | اغنیا نزدش یکی کلب غنم
کشته ابن عوف بس بی عنا | نزد اصحاب صفه صبح و مسا

مدح قلت

قلت اصحاب اکنون فخر شد | ذم کثرت چون طلوع فجر شد
مدح در قلت بود اینکه ادن | ذم کثرت در کلام الله بخوان
مومنا نزا مدح قلت امده | کافرانرا قدح کثرت امده
ابه بئس القرین اقوی دلیل | هست بهر صدق قائل عبد ذلیل
چون اعاظم هر یکی با شتلم | مجتمع کردند با اطاف و طرام
پس جهنم کو بدان غیظ شدید | هر دمی هل من مزید هل من مزید
کر نداری باور ای مرد کزین | داخل دوزخ بشو صد تم ببین

ازاعاظم ازاقاضم شوهری
بعد ازان بر ما سوا آن زن دری
حال عیبی قوم عدو خویش را
زانکه زد هر لحظه بر عین نیش را
عهد نا صلح شد ظرف کو هر کرانه
لب بلبسه و بیننا ورا فراق
ظرف بکسی مضر چو کشته ما الیا
فرقرا و مردود تا اسمان

مذمت ابر کفت هایح

کفتها بت بجا کی کشتم مستمع
کفته من کوش کن تو مستقع
هست تا بحی هر که صادق امده
احمد عاصی مصدق امده
انچه کفته از کلام خالق است
فا نفست و انفست و صادق

ساتع

ناسخ و منسوخ دارد عام و خاص / محکم و ظاهر و بطون بهر خواص

از چه خاص آن نوعهاش کرده / عام ازان باز خاصش کرده

ابتغاء الفتنه چون معلوم شد / متشابه گفتنت مذموم شد

گفت پیغمبر جوامع الکلم / هست قرآن اسمع ثم افهم

اوتیت جوامع الکلم

جمع البحرین را اگر دیده / این دو آبت را در انجا دیده

معنی یک حرف از قرآن بود / الف سبعین در شمار و در عدد

کاش میخواندی تو اتقن لغول / نسخه تفسیر و اسباب النزول

چون دلیل اورده آیات را / جهد باید گفتنم اخفات را

متشابه گفتن ناظم

فاش میگویم که انتم کافرون / فاش میگویم که انتم مجرمون

مشرکون و صائبون و منافقون / خائفون و خاسرون جاحدون

در مقام قدح انتم خادلون / در مقام قدح انتم غافلون

ناکثون و ماکثون و سابقون / طاملون و ناصبون و حابسون

ضاحکون و یاسرون و ... / حافظون و جارعون ساخطون

کابدون و فاجرون و هامزون / قانطون و معرضون و لامزون

القرآن علی اربعة اشیاء

محجر

حجت نادعی امام اهل دین مسلمین
گفت این مطلب برای [illegible]
هست قرآن عبارت با عبرت
اولش باشد عبارت گو بدو
دومش باشد اشاره زانکه بدو
سیمش باشد لطایف گفته است
چارمش باشد حقایق گفته است
جامع است از حقایق [illegible]
عاملی بر حجت گشت [illegible]
پس عبارت بهر خاص و عام [illegible]
پس اشاره بهر [illegible] گشت
پس لطایف گشت بهر اولیا
پس حقایق بهر در شان انبیا
از حقایق بهره ای [illegible]
باطنش اصل لطایف گفته [illegible]
از حقایق مثل [illegible]
که عبارات از [illegible] اسعه
بیخ چیکونه در تنها [illegible]

تا شود ظاهر به تو تفضیل من — علم من تفسیر من تأویل من

یک نصیحت ای برادر گوش دار — هان مکن انگشت در سوراخ مار

محکم کفتن ناظم

حال میگویم که انتم متقون — حال میگویم که انتم مشفقون

حال میگویم که انتم مفلحون — حال میگویم که انتم مصلحون

حال میگویم که انتم عالمون — حال میگویم که انتم مسلمون

حال میگویم که انتم خالصون — حال میگویم که انتم مخلصون

حال میگویم که انتم صالحون — حال میگویم که انتم مصلّون

حال میگویم که انتم طیبون — حال میگویم که انتم تائبون

حال میگویم که انتم باذلون — حال میگویم که انتم عاقلون

عابدون و قانتون و صالحون — صابرون و سالکون و سائحون

شاکرون و صائمون و [illegible] — ذاکرون و راکعون و ساجدون

در مقام مدح انتم فاضلون — در مقام مدح انتم مقبلون

باز میگویم که انتم عادلون — باز میگویم که انتم کاملون

باز میگویم که انتم جاهدون — باز میگویم که انتم عابدون

باز میگویم که انتم خاشعون — باز میگویم که انتم راجعون

در مقام مدح انتم آمنون — در مقام مدح انتم مؤمنون

در مقام مدح انتم شافعون — در مقام مدح انتم ناصحون

در مقام مدح انتم راجعون — در مقام مدح انتم راکعون

زارعون و سوقون معرفون — ناصعون و ساکنون و مفوضون

آکلون و شاربون و ناصحون — تابعون و محسنون و ناظرون

باز میگویم که انتم واعظون — باز میگویم که انتم حافظون

باز میگویم که انتم صادقون — باز میگویم که انتم ناطقون

طبع چون بخصم یاغی تاختند — نیست غم گر چه فراق باختند

لا تقولوا چونکه فرموده خدا — زانکه بنوعه بلوما دوا

منهم

من منم این طور می‌بینی مرا — تو توئی آن طور می‌بینم تو را

حاصلم امّا منافق نیستم — شاهد زور و مطلق نیستم

در میان ما و تو فرق است فرق — میشمارم از پی تفهیم خلق

قسمت کردن ناظر با ظالم

چونکه حق نحن قسمنا گفته است — قسمت هر کس بحق بنشسته است

سهم تو آمد خورشها با پلو — سهم من آمد نمک با نان جو

سهم تو آمد حلیم چرب و نرم — سهم من آمد پنیر و نان گرم

سهم تو کرد ید شیر شب چون عسل — سهم من دوغ ترش مانند خل

سهم تو شد خانه با فرش لطیف — سهم من سرداب و فرش آن کثیف

سهم تو شد ملح خوان یک صد هزار — ملح خوان من بود بلبل از شمار

سهم تو آید لباس از بهر جه — سهم من گردید کهنه مدّ به

گر ترا باشد غال و کنده بلش — گر مرا من ز آتش غمهای خود بلش

سهم تو شد خنده‌های بیشمار — سهم من شد گریه‌های زار زار

نزد مردم چون توئی از بس نکو — معده گردد از پلو پر تا گلو

گر ترا خانه شده از قند پر — من همیکو یم چو الحق مر

ناظر از اهل بیرجند است

لسنبم دادی که احمد یزد است — نزد من یزدی زیاد فندی است

زانکه

زانکه الکوفی لا یعرف بعد
[illegible] المثله کوفی بود
یزدی ای ابغنا [illegible] دروغ از
هستا ابن لسنبه [illegible] بیرجند
[illegible] وکل بیرجند
[illegible] مشهد [illegible]
گر بظاهر [illegible]
لیک در [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
از [illegible]
زانکه [illegible]
خلق الانسان [illegible]

هر حق چون نشد اینجا تمام | وعده گاه ما و تو یوم القیام
طبع چون بر خصم جان و در خشم | پس نشد کم گرچه جو افزون بخشم

اشاره بفضل و علم ناقص

گشت خاصه چالها بر گرد زین | دشمنی بود مرا این فضل من
علم و فضلم شد سبب در خانه | خادمم همچون ز ضد مکان ذم
بل عدوّ اعظم من حال سم | با چنین دشمن نظر کن ما همه
خویش را از امن بنشاند کرم | در شقیقه عزلتم شد عزم
تا ان وما و ای همه یاد کن | عزلتی بنما و خود را شاد کن
غربت اندر غربت اما ای بقا | تو چه جوی ز انشلاط این زان
این و آن باید نهادن زین بیا | این و آن شد دشمن سیر خدا
این و آن من کنون با همه شد | این و آن کند نقلم من العام
پرسد از من کر یکی از شاهان | تا یکی هستی مصر دگر این و آن
این و آن را فاش کرد آن خانه ها | خلق را گشتی الی الله دعا
در جوابش گویم ای صاحب وره | این من صدیق و آن من رمع
دانه و هم و هبی بابد فرض کرد | هبی و هم ورا ز قلبش حرص کرد
با تو لا سیما نزد تو سهل | بوده حاصل شده ناشی ز جهل
با تو لا سیما سر لیس که | روز محشر حاملش گردد هم

ظن بابه بدن عوض من صحیح
اذن بنده ان بعض الظن اثم
انما اعمالنا اعنی لنا
انما افعالنا اعنی لنا
گر بما باید شد عمل جان هم جمیع
اهم انذر قوم و شرم از جمیع
بلکه در دنیا بدادم احترام
آمده بر من صبا ما فناء حرام
دوده محمد هم چو سلطان از نعم
مست بلکه در زمین تا بر بنده
با که مجد عمار یا سعد به نعمت
انهم ادهم بر کند حاصل نعم
با که هم چون بود در از راه هم
بعد از ایم ابو حکم اخراج بلند
گر چه نم کی کرم حادی نم نعمت
گشتم جملی چاذ کرم سویند

ماشی الله را نباردم در نظر — کر بود یارم امام منتظر
وقت کشتن چون کشد خنجر عدو — حرز من کر به باشد در کلو
کر بهم وکویم کدای مبر احل — العجل ثم العجل ثم العجل
مادح اجداد تو کردد قبل — این وان را چون نشد عبد ذلیل
انت حبن الله انت ناظره — انی مقتوله قوم فاجره
فی سبیل الله هر کس کشته شد — سرخط ازادیش بنوشته شد
خاصه مقتول که ایام حیات — مدح خوان بوده امامان هداة

تمنای ناظم

کی بود یا کر این مالک زب قلب — زامر حق از دوزخ براند از ذنب
انس وجن را خوش صلای مهزند — جاکرانش را صدائی میزند
اصلوا ان تجزفی ثم مستم — منتقم من کیف حال المنتقم
فاش کوید یالثارات الحسین — قلت انی طالب ثار الحسین
دردکا بش جان فشانیها کنم — کشته کردم زنده کانیها کنم

نامهای کتب ناظم

چون مرا منصب مؤلف کشته است — پس تصانیفم معرف کشته است
کر بخواهی نام انهارا کنون — میشمارم مهر تو ابزد فزون
نظم چون می اوردم نام کتب — دور نبود کر برقص ای رجب

دو مجلد باقیات الصالحات
یکی شد سماء الغزوات
جلد یکی سلک الکبیر امده
دو مجلد چون افق نیم امده
نام دیگر عمران بحر الدموع
نام دیگر نام او دارد نبوع
جلد دیگر منتخب دار دبیج
ثلثیات و دیگر نامش بیح
چارده جلد دیگر حالات شد
چار ده ان مکتوب حالات شد
شد دران امثال ان انبار شد
دو مجلد نامشان انبار شد
دو مجلد اعب ابن بود
حوضها بش جمله ابن بر بد
دیگری نامش حوض ابن برید
دیگری نامش حجاب با سع
دیگری نامش انی صبح و
دیگری بحر با بلاد ام
کس امليسم کرح د
ذکر تو صلوات انی کلمه ب
کس فو اصبحم ز فو ب
کف بکف مصحح جلد

جلد اول ناظم بود مانند گو — بهر بهابی چو فرهاد جو
جلد دیگر چون شمو شش نام — شهره اندر نزد خاص و عام شد
سه مجلد نام گشته درجات — دو مجلد نام انهما درکات
نام ممدوحین و مذمومین تمام — کرده ام ظاهر برای خاص و عام
دیگری نامش بصنابص آمده — چونکه ان شرح خصبابص آمده
سه مجلد نام انهما معضلات — چونکه حل کرده بده دان مشکلات
معضله معضله پس معضله — هر یکی مانند خشتی مشکله
جلد دیگر بر چهل افزوده شد — جمله نعمتها دران معدود شد
پس بگو از انو نعماء الاله — تا شود جنة نورا ارامگاه
جلد دیگر نام ان وعد و وعید — شامل حال شقی و هم سعید
دو مجلد چون براهین آمده — اهل منبر را عناوین آمده
جمله تصنیفات من اندر شمار — اربعین کرد یکی افزون چهار شد
گر حساب بیت آن جویا شوی — کذب نی کرد و کرده گویا شوی
الف الف بیت از یکی در شمار — انچه شد مکتوب در لیل و نهار

سخن دوستی با ناظم

منبر بانم شد شبی مرد غنی — لحظه لحظه نزد من شد منحنی
شد مرید و من شدم نزدش مراد — گفتگوها کرد از روی وداد

کی مجالسی کو شد بیت الحزن
ای انیس رنج و اندوه و محن
مدتی سی سال اندر شهر طوس
فی المثل بودم مثال آبنوس
بعض آن در داب پا یابی مرید
چونکه سنگین است اثقال مرید
تا در سامان لعوز لبریز در وقت مریم
بشود از این سبب پس محرم
امتحان آن زبان پایی دفتن است
نظم تش از نعم سنگین گشتن است
پس ز سنبلی مقامش بی دکو
کاکل داوود و کبسو عروس
شانه کی چون مو بر از سنه است
تا دکی در این شرح بلعمی است
حالت این بود مانند نوار
مینشد دایم کلک کو بود و اب
سنجه

کنج ویرانم چو منزل ساختی — کنج فضل تو کسی نشناختی
طالبا این اضطرابت بهر چیست — داد و بیدادت کنون از بهر کیست
در جوابش گفتم ای نیکو صفات — کس عبید و چون تو در نیکی ذات
واعظا اصل اضطرابم هر یکی — بلکه طلاب مدارس جملگی
هر یکی زاین نسخه‌ها را طالبند — هم چو مضطر ز آن اثر ... بند
جملگی گویند ازاین نسخه‌ها — یک مجلد ده بما بهر خدا
از چه زاین نسخه‌ها مستور شد — گو بیا سعی تو نا مشکور شد
نسخه‌ای تو چو عنقا آمده — فی المثل کبریت احمر آمده
زاین سخنها گشته‌ام بس شرمسار — اشک من جاری چو باران بهار
پس بگفتم انجمن الناس سر ... — گفتم ای یاران چو ...
چونکه استنساخ آنها مشکل است — علتش گر بود اصل ...
چون کتاب چاپ آمد مشتهر — کاتبان خط شکسته ...
یک مجلد گر کسی طالب شود — هیچ تومان اجرت کاتب شود
چاپ چون گردد فراوان ... — ... فراوان بلکه ارزان ...
از کجا من میتوانم چاپ کرد — نیست چون نان از چه فکر آب کرد
علتم من ... دخیل — دست من کوتاه و خرما بر نخیل
چون مطالب جملگی معروض شد — استماعش بهر او مفروض شد

گفت

گفت ... [illegible]

آیهٔ من یقرض الله را ببین — اغنیا را امتحان کرده ببین

انفقوا مما رزقناکم بخوان — وعدهٔ اضعاف از صدق قرآن

گر نفقه از طیبین و طیبات — کن مهیا باقیات الصالحات

نیست شک قرآن کلام ذات داد — راوی آن حضرت پیغمبر است

چون بدیم غافل ز ابنای زمان — منکر حشر اند بعضی مردمان

کارها از بهر شهرت میکنند — محض شهرت بی ضیافت میکنند

بهر ضیفان سفره باشد دوام — میهمان کرده فلان از آن طعام

مذهب بعضی طلا و نقره است — اشرفی اندر نظر چون ذره است

جان سپردن نزد ایشان به بود — زانکه دیناری ز کف بیرون رود

جون صاحب سفره چو بدارد زبان — آنچه گفتم شد همه حرفم صواب

دردنا جوش چو ماء منهمر — جون ادا از بهر من شد مضطر

قلبها و کرد پیدا از من مشتهر — نزد اهل علم گشتم مشتهر

آنچه را گفتم با تعالی جناب — بود بهر چاپ جلدی از کتاب

از پی اتمام تجنز بود و بس — حمد لله نیستم محتاج کس

لیک زین مطلب نمودم ابتدا — مقتدی گشتم بشاه کربلا

گشت چون شه نزد کوفی میهمان — میزبانش کوفیان خوردند [illegible]

دم بدم فرمود یاد ام کنید — شربت آبی با طفالم دهید

هر کسی سوا بی حق بود [illegible]
در خیام اشتغال بحق [illegible]
گفت پیغمبر صحیح [illegible]
اکرموا الضیف ولو کان کافرا
پس حسین محترم [illegible]
حاضر شد مهمان عجیب کلاب [illegible]
احمدا چون در خراسان نامی
عبد [illegible] سلطان نامی
چون [illegible] گشته نزد آنشه مهمان
گشته تا هفتم [illegible] بیرون
هم چو [illegible] حکیم با هنر
[illegible]
عشق [illegible]
ایها العشاق [illegible] کنید
ایها العشاق نوحه هم کنید

دو

هر کسی

دو بخوان اما الذین سعدوا | منزلت جنت شود بی گفتگو
گر شدی نا اما الذین شقوا | در سقر منزل کنی از حکم هو
های وهو هر دم نمائی از ندم | اخسئوا ما لك بگوید دمبدم
فسق دان در باچنر حمامها | ساختن بهر شنای طفلها
فسق باشد چون نکردی احتیاط | حاصل این جا در حوض امد لواط
فسق باشد قهوه خانه ساختن | دین خود بهر اجاره باختن
چون نصاری می برد در خانه اب | فسق دار الفسق شد کاشانه اب
کشته فاسق برای جلب سود | زانکه برهد در سرا روس و یهود
فسق دان تعظیم تو بهر سخی | بلکه کرداند نور الخروجی
فسق باشد بار زدن اعنبا | بهر حلوا خوردن اندر عیدها
فسق باشد چون نمودن سبز نعظ | بنوارا وقت لبط و حال قبط
فسق باشد رفتن دار المصنف | کشته اندر نظرها بس خفیف
فسق باشد خوردن از ان مائده | بعد از ان باشد امور فاسده
جملگی گویند با امت بنش | بربط و مزمار و نی ارند پیش

فرمان امیر المؤمنین

عامل بصره بدی ابن حنیف | گشت اندر خانه یکمرد ضیف
گشت مخبر زین ضیافت بو تراب | نامه بنوشت و بنمود شرح عتاب

کی کنم ایم انکه تو طالب شوی
اندر ان خوان اکل و شارب شوی
من شنیدم خورده زان مائده
کان بلده مر اغنیا را داده
ده دگر اغنیا را لعب و مغنیات
لقمه زان بس بند
یکنفر بی ... نوافذ باب
مینشینی بهر کشتن ...
فاتح از طمع ... از شعیر
بهر افطار در سحور نان جوی
گشت فسق ... و نوش رهنما
چون مهم بهر بطن از غذا
حاش بالله ... که در ملك حجاز
ای لبنا مسلمین ... از
تو شبی خوابیده با شکم ...
گشته انی با وداد ... البناء
دو بخوان از نهج البلاغه

کیفیة داماد وعروسی فاسقان

فاسقانرا گشت واجب نازروس / وقت عشرت بهر داماد عروس
چونکه تزویج تو با مزمار شد / قبلهٔ هفتم ز تو بیزار شد
من شدم بیزار از فسق و فسوق / عامل فسق است از اهل عقوق
میشود شبها بلند از شهر طوی / بانگ بربط صوت نی آهنگ کوس
بی حیائی تا بکی ایمرد و زن / فسق تا کی در حضور بوالحسن
در حقیقت بوالحسن را کافری / کافری باطن بظاهر زاهدی
فاش میگوید زبان حال تو / جملهٔ افعال تو احوال تو
از زبان حال و با صوت حزین / هر زمان گوید زبان فخر زمن
من نمیدانم ترا چون رهنما / من نمیترسم ز اهوان طلا
گنبد و گلدسته ات چون شد نهب / من ذهب دارم ذهب را مذهب
مذهب من چون ذهب بنده کرده است / مبتسها هم با طرب گردیده است
بد این اعمال میگردد وبا / میکند جولان اندر شهرها

اشاره به تاثیر ظهر الفساد فی البر والبحر

هم زلازل میشود در هر بلد / سیما اندر خراسان بعد بد
محرقه با مطبقه ظاهر شود / موت مرد و زن بسی وافر شود
میشود قطع مطر اندر بلاد / قحط و تنگی آید از بهر عباد

معتقدین کو بنجوم حکم بد
محتکر کرد بلا چون او ظالم است
پس دکاکین نا ابسته کرده دفعة
همچو مسجد پر شود از مرد و زن
ذکر مردم از کبیر و از صغیر
داد از سلطان و دیگر از وزیر
غالبا باید هم طاغی شود
هم چو سالاری کنون باغی شود
تا شود ارزان تمام نعمتها
برنشان کرده تمام سالها
این علامات بی مستی و تجدد
حضرت عزت تو را خواند کفو د
شکر نعمت را فراوان میکند
کفر نعمت را کی نیران میکند
ان شکرتم لازیدنکم کرده
شد عذابت سخت ان کفرتم

تمت

معتقدین

قصهٔ اهل صبا را گوش کن　　شرح کفران نعمه گوش کن

قول علامهٔ شهید ثانی

هست در دست خدا لحظ و غلا　　شرح لمعه شاهد این مدعا
قول علامه بر این حجت است　　سعر کاهی دست اهل نزد بست
خاصه اقایان صاحب منصبان　　خادمان عتبهٔ عرش آستان
پس حجتم امده اطوار ما　　النش افتاده بجز من زار ما
خالیا اشکان چشمانت بریز　　نصح من بشنو سوخی کن گریز
توبه کن از فسقهای ماضیه　　توبه چون عشق امت وصفش آن رضیه
نیست فسق و عشق با هم متحد　　فسق دوزخ عشق جنت هر دو ضد

فسق اشاره بفلان است

فسق در قران برو هر دم ابحث　　معدن ان عین و میم و وابدان
نی کما تم بعد از این فاسق شوی　　طعنه زن بر احمد صادق شوی

تعریف عشق انبیا

کر زدی طعنه بدان من عاشقم　　عاشقم من عاشقم من عاشقم
عشق واجب امده بر مرد و زن　　حب سبطین و بتول و بو الحسن
عشق چون شد بهر ادم رهنما　　مصطفی و مجتبی گفتش خدا
عشق چون با نوح بودی تیم　　فلک او را کوه جودی شد مقر

عشق چون با نور احمد محو شد در نغمه
گلستان شد بهر او از صبا
عشق بود با ذبیح اندر فدا
امد از جنت برای او ذبیح
پیر کنعان عشق او بود در ...
از فراقش گشت نابینا و ...
عشق با یوسف ...
شد عزیز مصر ...
پور عمران عشق او شد کلیم
زانبیا او ...
عشق داود ...
زان خدا او ...
عشق عیسی ...
ادم ...
تا بدم ...

چار مش عاران شیخ امین کشت در سفین فینل فی قطیر

عجز ناظم از تعریف عشق

من چکویم طور عشق و طیر عشق من چکویم نار عشق و نور عشق

عشق شد چون هادی اصحاب کشف هر یکی کشتند از ارباب کشف

هم بخوان احوال اصحاب رقیم عشق شد بالله صراط مستقیم

من چکویم ام عشق و باب عشق من چکویم اب عشق و تاب عشق

من چکویم قشر عشق و لب عشق من چکویم بغض عشق و حب عشق

من چکویم جذب عشق و جلب عشق من چکویم عشق و قلب عشق

من چکویم رکب عشق و حرب عشق من چکویم سلب عشق و ضرب عشق

من چکویم قرب عشق و بعد عشق من چکویم حزب عشق و جند عشق

من چکویم طیب عشق و عطر عشق من چکویم سر عشق و جهر عشق

من چکویم شاب عشق و کهل عشق من چکویم شرب عشق و اکل عشق

حالة ناظم در باب عشق

عشق چون امد مرا دیوانه کرد خانهٔ زهد مرا ویرانه کرد

ناکهان صوتی مرا امد بکوش صوت اعرابی ولی بر از سروش

هر زمان کفتی بصد سوز و کداز مثنوی خوانم باهنک حجاز

اسعفا والعواجد
راحة بالروح في خلوتي
وملا لي كلها في عشرتي
كلما فاشرت قوما ملذة
اظهروا حبه وابدوا زلتي
لم اجد منهم خليلا صادقا
يحفظ الود ويرعى صحبتي
ما انقطاعي عنهم من ملل
بل رايت عزتي في عزلتي
نظم اعرابی بعرا شد کو شما
کنج ویرانه عوضم افزال
عشق غارت کرد صبر و طاقتم
ز اتش سوز دل سوخت جمله طاقتم

جنون ناظم

حالیا کشتم مثل بهلول وار
با کمال و علم هستم بی شمار
مبتلا ام

میدوانم که بکوه و که بر بر | هر نفس کویم ببردم با خبر
اسب من اینک بهر سو میدود | خفته نتن از کوه و صحرا میرود
پند من باشد برای اهل هوش | با خبر باشید از اسب چموش
حجت حق بالغه وهم کامله | فرض کرده چون به هر عاقله
من خبر دادم بجمع مومنین | تا نگیرد بحجه من آن و این
نفس اماره بود مرکب مرا | شد بکامش اندرو ستمهن رها
نفس اماره شریر و سرکش است | زهر و اثم فی المثل چون آتش است

در صفات نفس

نفس کر اماره بالسؤ بود | پس ز لوامه خدا وصفش فزود
امدش الهام چون از نزد رب | ملهمه شد ملهمه آمد لقب
نفس لوامه مرا شد رهنمون | هر نفس ظاهر کنم شور جنون
گشت ملهم تا رود در شهر روم | فن رومی را بگوید بهر روم
حمد لله نفس من شد ملهمه | قصد من رومی بود بی واهمه
یکه و تنها وی با رو مدد | مولوی را خار سازم در بلد
همچو بهلولی که بد از اهل هوش | بو حنیفه شد ز سنگ او خموش
گر بظاهر سنگ راندش از بام | پس بباطن بو حنیفه کشته است
چون نشان صد بهلول شد | داشت علة زان سپس معلول شد

مصلحت من باشد که این نکته بگوی
کذب او ظاهر کنیم در مثنوی

طلبی ان بحر مثل و مثل [illegible]
ظالمان دزدی کنند که کتب
خوانند باشند نزد او
عارفان باشند راحب
العالمین
این حدیث مختبر واحد
یا کل المؤمن معی واحد
سبعه امعاء اکل من
شان فی ... الوحده
یاکل فی معا کاف سبل
در دنیا اندرون ما فیکم
کرده در خانه مکان انعقل
هفت

[illegible]

قصد

هفت کافر از بیابان آمدند / هر یکی در خوانهٔ مهمان شدند
یکجوانی بد میان کافران / گشته بو عزوان نام آنجوان
در مقام اکل چون با حرص بود / در عرب مانند او پرخور نبود
میزبان کردید همراه رسول / هفت بز دوشید همراه از اکول
جمله را نوشید و ناکردید سیر / اشتها باقی ولی نادید شیر

اسلام ابو غزوان اکل

گفت پیغمبر به اکل اینچنین / میل داری تا شوی از مسلمین
گفت آری من مسلمان میشوم / شاید از این پس خورم سالم شوم
گشته ام از پس خورم بیخانمان / نزد صاحب خانه هستم شرمسار
پس شهادت بر زبان جاری نمود / خاتم پیغمبران او را ستود
روز دیگر شیر یک بز مصطفی / کرد حاضر بهر مومن از صفا
مرد مومن شیر نیمی زان نوش کرد / گشت سیر و جوع خود فرموش کرد
گفت پیغمبر تو دی اکل بدی / حال از شیر کمی قانع شدی
در جواب حضرت خیر الانام / گفت بالله شیر هستم تا تمام
گفت پیغمبر بجمع حاضرین / اکل از یک روده سهم مومنین
کافران از هفت روده میخورند / بهر خوردن آبروی خود برند
شد حدیث مجلسی اینجا تمام / نظم آوردم برای خاص و عام

اشاره

مولوی ای صوفی زندیق دین
فسق تو مانند ابلیس لعین
مغوی آدم اگر ابلیس شد
بهر اغوا مولوی [illegible] شد
چون نداری از پیغمبر [illegible] خبر
پس بخوان تو مثنوی شام و سحر
گر چه گفتی تو بیهوده نظم
کذب اورا این لشو از اهل [illegible]
خاص حال شخص بیهوده را
گشته پیغمبر بر این شخص [illegible] زبان
مبتغم اما تو دیگر کش [illegible]
چون مسلمان شد معاشش [illegible]
گفته ملای روم [illegible]
پس ز فسق و کذب او غافل [illegible]
گر چه میکرد گناه [illegible]
هم ملوث ابدا از لوث [illegible]
محمد تقی

مخرجش چون از دهان رومی است | اینها از دهان صوفی است
رید آن الشخص شد ضرب المثل | تا شود رومی دهانش پر عسل

اشعار مولویست

کبر را از نیم شب تا صبح دم | پس تقاضا آمد و درد شکم
شد تقاضا بر تقاضا خانه تنگ | ماند او حیران و بی درمان
حیله کرد و بخواب اندر خزید | خویش در ویرانه خالی بدید
زانکه ویرانه بد اندر خواطرش | شد بخواب اندر همانجا منظرش
خویش در ویرانه خالی چو دید | او چنان محتاج در دم او برید
گشت بیدار و بدید آن جامه خواب | پر حدث دیوانه شد از اضطراب
گفت خوابم بدتر از بیداریم | که خورم زانسان و زانسان میریم
جامه خواب پر حدث بپلید فضول | فاصدا آورد نزد پیش رسول
کاینچنین کردست مهمانت ببین | خنده زد رحمة للعالمین
که بیاور مطهره اینجا بپیش | تا بشویم جمله را با دست خویش
هر کسی میجست کز بهر خدا | جان ما و جسم ما قربان تورا
ما بشوییم این حدث را تو بهل | کار دستست این نمط نه کار دل
گفت میدانم ولیک این ساعتست | کاندرین شستن بخویشم حکمتست
منتظر بودند کاین قول نبیست | تا پدید آید که این اسرار چیست

او بجد میشست این احداث را
خاص امر حق نه تقلید و ریا
که دلش میگفت این را تو بشو
کاندرین جا هست حکمت توبتو
کاندرین نظم رومی شاه زاده
شد شمار ز نظم او آتشکده
مثنویش شد ز پر دوران لیک
نام شیطان هست و دور از همی
تا شناسد هر کسی کتاب بیهمی
نام رومی مع وزن بود همین
مثنویش هر صحیح گفته ام از ایم
از چه خوانی مفکن انتظار
خلق در غضبه موقن آمده
قول شبهه جو بکف اثبات نیست
نسخ کن رومی بدان شد باطن
اتقوا او از رومیان بکن
اللهم تکه بر هیبی
موضع قول

قول میت چونکه موقی آمده / فرض کن رومی بدینجا آمده
اتقوا از بردان شبه پرکن / موضع التهمه نکر پرهیز کن
مولوی چون ناخلف گردیده است / کو ثنا از ما سلف رنجیده است
رطب و یابس را بهم آمیخته / خاک ذلت بر سر خود بیخته
بعض اشعارش وجود حادث است / بهر اثباتش بسی با جدلست
گاه جبر را نماید تقویت / گاه صبیا را می نماید تربیت
صرف تفویض است گاهی مذهبش / کس نمی داند چه باشد مطلبش
گاه تعریفی ز اعدا میکند / گاه وصفی از احبا میکند
گرچه دارد دل نبودست مرض / از چه گفتی جوهر و گاهی عرض
مذهب او چون نشد بشناخته / خویش را در تهلکه انداخته
آنچه را گفتم بضعفی بوده است / نی عداوت نی تعصب بوده است
مولوی گر زنده گشتی بی سخن / مستمع بودی بضعفها من
فاش میگفتی جناب مولوی / هست احمد را مقام اولوی
چونکه عرف بحر اخبار است او / مادح ابرار و اخیار است او
گرچه من گفتم کتاب مثنوی / طبع احمد را نباشد ثانوی
گفته من جمله تمثال و قصص / گفته احمد بود نص بعد نص
حالیا گر نظم را طالب شدی / بر هوای نفس خود غالب شدی

رو بخوان منظومهٔ بحر العلوم / تا شوی آگه ز احکام و رسوم
گر بگوئی در مسائل کاملم / کرده ام تقلید و اکنون عالمم
اصل دین چونکه امامت آمده / مرتضی را حق ولی خود بوده است
گشت یعنی در غدیر خم تمام / چون خط بعد از نبی شد امام
از غدیر خم مرا جامی بده / جرعهٔ از آن می تا بهم بده
خوردن این می نباشد معصیت / شاد بنخود را نماید تقویت
چون بفهمم دین هم دارد بود / در بقا مستم [illegible]
در بیحوای ابن [illegible] / [illegible]
کرنا

اسبت بوده

کر تو اکنون امت پیغمبری — حفظ کن نظم متین حمیری

حفظ سازد کر کسی اشعار او — مسکنش جنت شود بی گفتگو

قصیدهٔ الحمیری

لِاُمِّ عَمْرٍو بِاللِّوَی مَرْبَعٌ — طَامِسَةٌ اَعْلَامُهَا بَلْقَعُ
تَرُوحُ عَنْهُ الطَّیْرُ وَحْشِیَّةً — وَالْاُسْدُ مِنْ خِیفَتِهِ تَجْزَعُ
بِرَسْمِ دَارٍ مَا بِهَا مُونِسٌ — اِلَّا صِلَالٌ فِی الثَّرَی وُقَّعُ
رُقْشٌ یَخَافُ الْمَوْتَ مِنْ نَفْثِهَا — وَالسَّمُّ فِی اَنْیَابِهَا مُنْقَعُ
لَمَّا وَقَفْنَ الْعِیسَ فِی رَبْعِهَا — وَالْعَیْنُ مِنْ عِرْفَانِهِ تَدْمَعُ
ذَکَرْتُ مَنْ قَدْ کُنْتُ اَلْهُو بِهِ — فَبِتُّ وَالْقَلْبُ شَجٍ مُوجَعُ
کَاَنَّ بِالنَّارِ لِمَا شَفَّنِی — مِنْ حُبِّ اَرْوَی کَبِدِی تَلْذَعُ
عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ اَتَوْا اَحْمَدًا — بِخُطْبَةٍ لَیْسَ لَهَا مَوْضِعُ
قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ اَعْلَمْتَنَا — اِلَی مَنِ الْغَایَةُ وَالْمَفْزَعُ
اِذَا تُوُفِّیتَ وَفَارَقْتَنَا — وَفِیهِمُ بِالْمُلْکِ مَنْ یَطْمَعُ
فَقَالَ لَوْ اَعْلَمْتُکُمْ مُعْلِنًا — کُنْتُمْ عَسَیْتُمْ فِیهِ اَنْ تَصْنَعُوا
صَنِیعَ اَهْلِ الْعِجْلِ اِذْ فَارَقُوا — هٰرُونَ فَالتَّرْکُ لَهُ اَوْدَعُ
وَفِی الَّذِی قَالَ بَیَانٌ لِمَنْ — کَانَ اِذَا یَعْقِلُ اَوْ یَسْمَعُ
ثُمَّ اَتَتْهُ بَعْدَ ذَا عَزْمَةٌ — مِنْ رَبِّهِ لَیْسَ لَهَا مَدْفَعُ

بَلِّغْ وَاِلَّا لَمْ تَکُنْ مُبَلِّغًا — وَاللّٰهُ مِنْهُمْ عَاصِمٌ یَمْنَعُ
فَعِنْدَهَا قَامَ النَّبِیُّ الَّذِی — کَانَ بِمَا یَاْمُرُهُ یَصْدَعُ
یَخْطُبُ مَاْمُورًا وَفِی کَفِّهِ — کَفُّ عَلِیٍّ ظَاهِرًا تَلْمَعُ
رَافِعُهَا اَکْرِمْ بِکَفِّ الَّذِی — یَرْفَعُ وَالْکَفُّ الَّذِی یُرْفَعُ
یَقُولُ وَالْاَمْلَاکُ مِنْ حَوْلِهِ — وَاللّٰهُ فِیهِمْ شَاهِدٌ یَسْمَعُ
مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا لَهُ — مَوْلًی فَلَمْ یَرْضَوْا وَلَمْ یَقْنَعُوا
فَظَلَّ قَوْمٌ غَاظَهُمْ فِعْلُهُ — کَاَنَّمَا آنَافُهُمْ تُجْدَعُ
فَاتَّهَمُوهُ وَحَنَتْ فِیهِمُ — عَلَی خِلَافِ الصَّادِقِ الْاَضْلُعُ

حتى إذا واروه في لحده … وانصرفوا من دفنه ضيعوا

ما قال بالأمس وأوصى به … واشتروا الضر بما ينفع

وقطعوا أرحامه بعده … فسوف يجزون بما قطعوا

وأعزموا غدرا بمولاهم … تبا لما كانوا به أزمعوا

لا هم عليه يردوا حوضه … غدا ولا هو فيهم يشفع

حوض له ما بين صنعا إلى … أيلة بل هو منهما أوسع

ينصب فيه علم للهدى … والحوض من ماء به مترع

يفيض من رحمته كوثر … أبيض كالفضة أو أنصع

حصاه ياقوت ومرجانة … ولؤلؤ لم تجنه أصبع

بطحاؤه مسك وحافاته … يهتز منها مونق مربع

أخضر ما دون الورى ناضر … وفاقع أصفر أو أنصع

فيه أباريق وقدحانه … يذب عنها الرجل الأصلع

ينب عنها ابن أبي طالب … ذبا كجربى إبل شرع

والعطر والريحان أنواعه … ذاك وقد هبت به زعزع

ريح من الجنة مأمورة … ذاهبة ليس لها مرجع

إذا دنوا منه لكي يشربوا … قيل لهم تبا لكم فارجعوا

دونكم فالتمسوا منهلا … يرويكم أو مطعما يشبع

هذا لمن والى بني أحمد … ولم يكن غيرهم يتبع

والفوز للشارب من حوضه … والويل والذل لمن يمنع

والناس يوم الحشر راياتهم … خمس فمنها هالك أربع

فراية العجل وفرعونها … وسامري الأمة المشنع

وراية يقدمها أدلم … عبد لئيم لكع أوكع

وراية يقدمها حبتر … بالزور والبهتان لم يشبع

وراية يقدمها نعثل … لا برد الله له مضجع

وراية يقدمها حيدر … ووجهه كالشمس إذ تطلع

غدا

عَنّا بِلا بِی المُصطَفی حَیدَرًا ‌ ‌ ‌ وَرایَةُ الحَمدِ لَهُ تُرفَعُ
مَولیً لَهُ الجَنَّةُ مَأمُودَةٌ ‌ ‌ ‌ وَالنّارُ مِن اِجلالِهِ تَفزَعُ
اِمامُ صِدقٍ وَلَهُ شیعَةٌ ‌ ‌ ‌ یُروُوا مِنَ الحَوضِ وَلَم یُمنَعُوا
بِذاکَ جاءَ الوَحیُ مِن رَبِّنا ‌ ‌ ‌ یا شیعَةَ الحَقِّ فَلا تَجزَعُوا
وَالحِمیَرِی مادِحُکُم لَم یَزَل ‌ ‌ ‌ وَلَو یُقَطَّعْ اِصبَعٌ اِصبَعُ
وَبَعدَها صَلُّوا عَلَی المُصطَفی ‌ ‌ ‌ وَصِهرِهِ حَیدَرَةَ الاَنزَعِ

اسماء انهار بهشت

حالیا توفیق چون امدندیم ‌ ‌ ‌ باز گوییم وصف جنات النعیم
گر کسی پرسد ز انهار بهشت ‌ ‌ ‌ باید از قران برای او نوشت
سورة الکوثر بخوان با صد شعف ‌ ‌ ‌ از شراب طاهرش زن چنگ و دف
چون سقیهم ربهم قول خداست ‌ ‌ ‌ بالله ان ساقی علی مرتضاست
حق برای اهل تقوی ضامن است ‌ ‌ ‌ نهر ابلا ب غیر اسن است
دو نهرش خمر و سیم باشد لبن ‌ ‌ ‌ چارمش شهد مصفی بی سخن
هست نهر اهل جنت جنتان ‌ ‌ ‌ فیهما عینان شد تجریان
ماء مسکوب است دیگر بیان ‌ ‌ ‌ هست کافور و مزاجش زنجبیل
خوان تو تسنیم و رحیق از کتب ‌ ‌ ‌ نام نهری جعفر و نهر رجب
در قیامت هاتفی زامر خدا ‌ ‌ ‌ قال این الرجبیون الصلا

یعنی

خدای جنی که رجبیان ... بشنو ... شطلتان ... صیامای مومنین ... جانب ... اسلام ... اصطفا ... رجب ... کسانی که ... مند ... کن ... رجب از ناه ... بخور ... رجب ... ولا نظلم ... جرم ... از شهر ... صلیب ... کفتار ... خطاب ... علیه

علم و طبع من شبی با یکدگر — گفتگو کردند تا وقت سحر
هر یکی گفتند با صد کبر و ناز — احمدا از ما مبینا بد سرور
طبع من اول سخن آغاز کرد — شد معرف چون هما پرواز کرد
گفت من از علم بالاتر شدم — زیب بخش محفل و وقت شدم
گشت خواننده مرا چندین هزار — سیما در باغها فصل بهار
عارفان اندر تمنای منند — عاشقان سرگرم صهبای منند
مرحبا آن را که سوز و گداز — ذکر ایشانم چو عندلیب نماز
علم من گفتا توئی کلب عقور — آنچه گفتی نیست از زور و غرور
گاه از بهر صله گوئی تو مدح — گاه نرسانی تو جمعیت شدید
که اذیت میکنی تو خلق را — تا کنی معمور حلق و حلق را
مردمان از خوف تعظیمت کنند — آنچه خواهی جمله تسلیمت کنند
تابع شاعر همه غاوی بود — آیه والشعرا کافی بود
باقی آیا ترا گر بشنوند — عاقلان بر شاعران طعنه زنند
اهل علم احیا ز قول مرتضی — ناسزا موئی اگر گفتی روا
آدم خاکی چرا مسجود گرد — بود عابد از چه او معبود کرد
علم الاسما معلم ذات رب — مصطفی شد مجتبی او را لقب
گفت خالق با ملایک اسجدوا — سجده بهر علم آدم فاعلموا

دب زد ز فن علما از حکم خدا
بود ذکی و ودت شاه انبیا
طبع چون بشنید فورا اهل علم
گوش بنشست و اهل عار
گشت خاضع طبع زد علم
چون قرین شد علم من با علم
گفته سخن منسبع اقران
کو بنا بوده یکی از سلطان
هرکه را اسرار حق از ماهران
محرم کرد شد و دو تا هان
علم برون طبع ناظر
گفت شخص عالی با احمدا
با ذکی و ابن طبع کی داد حد
دنبه و البش گفتم ای بنوها
مستمع شو تا بگویم شرح حال

مدت پنجاه سال ای پاک دین | شغل من مدح امیر المؤمنین
هم مدیح آل او بد ذکر من | در تتبع بود فکر بکر من
از نوشتن هم ز گفتن روز و شب | نی بمن رنجی رسید نی تعب
مدتی عمرم در این منصب گذشت | شاد بودم چون در این مطلب گذشت
بسته بد چشم من معیوب شد | زان سبب نور من مسلوب شد
ناگهان گو بنده گفتم بگوش | از چه داری بهر چشمت خروش
شکر کن چون چشم دیگر سالم است | حضرت عزت بقلبت عالم است
حق تعالی داده در قرآن خبر | چشم یعقوب نبی شد بی بصر
گشت زایل نور چشمان شعیب | پس شبانش شد کلیم از حکم غیب
آیه ان جاءه الاعمی عیان | مرد اعمی را شناس و قدر دان
جابر انصاری آن مرد شکور | گرچه قلبش بود روشن گشت کور
با بصارت چونکه گردیدی ضریر | فخر کن گشتی مثال بو بصیر
دیده قلب تو بالله روشن است | کور بودن به ز روشن بودن است
سجده کردم پس خدا را بهر آن | گشت خالی قلبم از اندوه و غم
چون تولا گشته بهر من جلیس | هم تبرا آمده بهرم انیس
از تولا و تبرا خوش شدم | چون ز قلبین بود او بد کلم
گفتم ای معبود وقت موت من | آرزوم آنکه گویم این سخن

[illegible]

کرد ظاهر طبع خود را از نهفت | حضرت آدم بد اول شعر گفت
گفت ابلیس لعین قابیل را | کشت لازم کشتنت هابیل را
چون نشد فرمانبرت اکنون بجو | کشت ظاهر آنکه هستی تو عدو
پس بامر آن رجیم روسیاه | کشته شد هابیل بجرم و گناه
چون نظر افکند آدم بر پسر | مرثیه آن گفت بصد سوز جگر
تغیرت البلاد ومن علیها | فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون وطعم | وقل بشاشة الوجه الملیح
فما لی لا اجود بسکب دمع | وهابیل تضمنه الضریح
اری طول الحیوة علی غما | وانی من حیوتی مستریح

نظم ابلیس در جواب آدم

دفعه ابلیس با آدم بگفت | چونکه اشعار مصیبت را شنفت
مهر من چون لعن گشته سرنوشت | من تو را اخراج کردم از بهشت
من شدم قابیل را اکنون دلیل | تا که هابیل مد از دستش قتیل
کشت اکنون نور چشمان تو را | کرد پنهان در غلطان تو را
لحظه از کید من غافل مباش | چون منم مغوی کنم هر دم تلاش
دفعه شعری زراه طبع لست | در جواب حضرت آدم بر بست
تنح عن البلاد وساکنیها | فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح

وکنت

وکنت بها وزوجک فی قرار
وقلبک من اذی الدنیا مریح
فما انفکت مکایدتی ومکری
الی ان فاتک الثمن الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحی
بکفک من جنان الخلد ریح

تعریف بعض علماء وشعرا

الغرض بشنو و من نو صحبت نظم
را استماع نظم شو از اهل الکرم
نظم با انشاء المثل اند کلام
چون عملت از نثر اصلح
مرتبتا فانوید دکارنا
از وجه هر بیت عموم انتقا
جمله ملا رفعا را عجوبات
جمله ملا عمان عبسی از آن
راجع

راجی کرمانی ان بحر رجا | ذکر کرده انو جرها جا بجا
هست دیوان امیر المؤمنین | نظم مطبوعش بود حبل المتین
چونکه من اشعار انشه دیده‌ام | بهترین کلها زجنه چیده‌ام
کر بخوانی اهل الا مل کنون | شعرها بینی دران از حد فزون
ضبط کرده شیخ حر عاملی | شعرها از کفته هر کاملی
ای بسا اشعار نیکو کفته‌اند | درهای پر بها را سفته‌اند
لیکی در علم چون بحر محیط | نظم ایشان هم وجیز و هم بسیط
نان و حلوای بهائی دیده‌ام | شکر و شیرش بسی نوشیده‌ام
واند کر فاضل بود زاهل نراق | طاقدیسش هست در آفاق طاق
در کتابش وعظها چون مائده | در مضیفش چیدیس پر فائده
از نصایح ذکر کرده بیشتر | زانکه دیده نان و حلوا مختصر
نظمهایش جمله کردیده سند | هم چو نفهش در کتاب مستند

وجه تسمیه کتاب بزشت و زیبا

چون بهاء الدین شیخ با کمال | بی نظیر و بی عدیل و بی مثال
هم جلیل و هم جمیل و هم ادیب | هم فقیه و هم حکیم و هم لبیب
افضل اهل شریعت بوده است | سالک راه طریقت بوده است
منبع عرفان کرم و جد و طرب | مفخر اهل عجم شیخ العرب

ایشان نان و حلوا گفته‌اند
سفره‌های موعظه گسترده‌اند
لیکن نانهایش بلعی پر لغت
لیکن نانهایش کسی نشناخته
شهد حلوایش برای انتشار
احمد واعظ برای اختیار
زشت و زیبا را نموده امتزاج
تا نماید در دوا امداد و علاج
صورت احباب را سازد بهیج
ای لبان رحمت او چون بلند
در قیامت تیره ابلیس مثل کوه
چون گناه و بعد هم
نیک مکن از بعد لشتی
بوم تبلیض الوجوه ابقا
کسی توبه شو هماننت
چون نمیدانند کس از زیبا و زشت
کی رود در دوزخ و کی در بهشت

هم که

هر که از پل بگذرد زیبا بود   فخر دوزخ زشت را ماوی بود

ثبت بنمایم کنون حرز الجواد   تا شود آنشه شفیعم در معاد

قلة ظهور — حرز جواد

بروایت بحار الانوار حکیمه دختر حضرت امام رضاء فرمود که ام الفضل دختر مامون گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زن خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد من پرسیدم این زن کیست گفت از اولاد عمار یاسر و زوجه ابوجعفر محمد بن علی هستم من در حضور او خود را ضبط نمودم و چون آنزن رفت حسد و غیرتی که زنانرا میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم نمود و بغصه تمام روز را بشب رسانیدم چون نصفی از شب گذشت گریان و نالان نزد پدر رفتم و گفتم حضرت جواد با من چنین و چنان کرده زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباس و تمام پدرانت را دشنام میدهد و مامون در آنحالت چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت پس از شنیدن این سخن در خشم شد و برخواسته شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند تا بالین ابوجعفر رسید او را در خواب دید بشمشیر کشید و بگمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت پس من از گفتار و کردار خود پشیمان شدم و طپانچه بسیار بر سر و صورت خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم بپدرم گفت امشب عجب کاری از دست تو سر زد پرسید چه کار پس کیفیت را نقل کرد که دخترت آمد و چنین

وچنان

وچنان گفت و تو بر سر آنحضرت رفتی و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضا او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و صورت خود زد که بیهوش شد چون بهوش آمد یاسر را فرستاد که خبر را بیاورد یاسر گوید چون بخانه حضرت امام رفتم دیدم در کنار آبی نشسته و مسواک میکند من سلام کردم و جواب شنیدم خواستم با حضرت حرف زنم بنماز مشغول شد من دویدم و نزد مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است پس مامون بسجده شکر بجا آورد و ده هزار دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام مرا باو برسان پس چون بخدمت حضرت

حضرت آمدم خواستم بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم
یا بن رسول الله پیراهنی که در بر داری مرا مخلع نمیکنی که بجهة خود نگاه دارم پس
حضرت پیراهن را برآورده بمن داد فرمود آیا چنین شرط شده بود میان من و او
گفتم فدای تو شوم از این عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه بدن
مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم بمنزل مامون آمدم و ماجرا نقل کردم پس
مامون اسبی و شمشیری که شب در دست داشت بجهة حضرت فرستاد و بابو الفضل
پیغام داد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناکی از آنحضرت از تو بشنوم جزء کشتن
بچیز دیگر راضی نخواهم شد و خود بخدمت حضرت آمد و حضرت را در بغل گرفت
پس حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر بکن مامون قبول نموده بدست
حضرت تائب شد و آنحضرت او را دعائی تعلیم نمود که مشهور است بحرز حضرت
جواد و فرمود چون شب گذشته این دعا با من بود ضرری از آن ضربتها بمن نرسید
و تا مامون زنده بود ببرکت آن دعا محفوظ بود از بلاها و بلاد بسیاری برا
او مفتوح گردید و بروایت ابن طاوس یاسر خادم گفت چون صبح شد
حضرت جواد مرا طلبید پس بخدمت حضرت رفتم و پیش رویش نشستم پس
طلبید قدری پوست آهوی نرم را و بران پوست آهو این دعا را نوشت پس فرمود
ای یاسر این دعا را ببر از برای مامون و بگو بسازد از برای این دعا
لوله از نقره که ریخته باشند و بروی لوله نقش کند یا مشهوراً فی

السموات یا مشهوراً فی الارضین
یا مشهوراً فی الدنیا و الآخرة
جهدت الجبابرة علی اطفاء نورک
واخفاء ذکرک فابی الله الا ان
یتم نورک و یبوح بذکرک ولو
کره المشرکون پس چون خواهی
بر بازوی خود ببندد پس رو
به کعبه نماز بجای آورد
بکند دو رکعت در هر رکعتی حمد یک مرتبه
و آیة الکرسی هفت مرتبه و شهد الله
هفت مرتبه و الشمس و ضحیها
تا آخر آیه و هفت مرتبه و اللیل اذا یغشی
و هفت مرتبه سوره قل هو الله احد پس این
و هفت مرتبه ... ببندد
دعا را بر بازوی راست ببندد
و در وقت ... بخواند ...

حرز الجواد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الى اخر السورة الم تر ان الله سخر لكم ما في الارض
والفلك التي تجري في البحر بامره ويمسك السماء ان تقع على الارض
الا باذنه ان الله بالناس لرؤف رحيم اللهم انت الواحد الملك الديان
يوم الدين تفعل ما تشاء بلا مغالبة وتعطي من تشاء بلا من تفضل
ما تشاء وتحكم ما تريد وتداول الايام بين الناس وتركبهم طبقا
عن طبق فما لهم لا يؤمنون اسئلك باسمك المكتوب على سرادق
المجد واسئلك باسمك المكتوب على سرادق السرائر السابق
الحسن الجميل رب الملئكة الثمانية والعرش الذي لا يتحرك واسئلك
بالعين التي لا تنام وبالحياة التي لا تموت وبنور وجهك الذي
لا يطفى وبالاسم الاكبر الاكبر الاكبر وبالاسم الاعظم الاعظم
الاعظم الذي هو محيط بملكوت السموات والارض وبالاسم الذي
اشرقت به الشمس واضاء به القمر وسجرت به البحار ونصبت به
الجبال وبالاسم الذي قام به العرش والكرسي وبالاسم المكتوب
على سرادق العرش وباسمك المكتوب على سرادق العظمة وباسمك
المكتوب على سرادق القدرة وباسمك المكتوب على سرادق البهاء

وباسمك العزيز واسمائك
المقدسات المكرمات المخزونات
من علم الغيب عندك واسئلك
من خير كل خير مما ارجو واعوذ
بعزتك وقدرتك من شر ما
اخاف واحذر ومما لا اخاف
ولا احذر يا صاحب محمد يوم
حنين ويا صاحب علي يوم صفين
انت يا رب مبير الجبابرة و
قاصم المتكبرين واسئلك بحق
طه ويس والقران العظيم و
الفرقان الحكيم ان تصلي على محمد
وال محمد وان تشد عضدي
صاحب هذا العقد وادرء بك
في نحر كل جبار عنيد وكل شيطان
مريد وعدو شديد وحاسد منكم
الاخفى

وباسمك

الاخلاق واجعله ممن اسلم اليك نفسه وفوض اليك امره والجا اليك
ظهره اللهم بحق هذه الاسماء التي ذكرتها وقرأتها وانت اعرف
بحقيقتها مني واسئلك ياذا المن العظيم والجود الكريم وولي الدعوات
المستجابات والكلمات التامات والاسماء النافذات واسئلك
يا نور النهار ويا نور الليل ونور السماء ونور الارض ونور النور
ونور يضيء به كل نور يا عالم السر والخفيات كلها في البر والبحر و
الارض والسماء والجبال واسئلك يا من خلق البر والبحر والارض
والسماء والجبال واسئلك يا من لا يعتريه ولا يبيد ولا يزول ولا له شيء
موصوف ولا له حد مكتوب ولا معه اله ولا اله سواه ولا له في
ملكه شريك ولا تضاف العزة الا اليه ولم يزل بالعلوم عالما
وعلى المعلوم واقفا وللامور ناظما وبالمكنون نزعا عالما وللتدبير
محكما وبالخلق بصيرا وبالامور خبيرا انت الذي خشعت له الاصوات
وضلت فيك الاحلام وضاقت دونك الاسباب وملأ كل شيء
نورك ووجل منك كل شيء وهرب كل شيء اليك وتوكل كل شيء
عليك وانت الرفيع في جلالك وانت البهي في جمالك وانت
العظيم في قدرتك وانت الذي لا يبيد كل شيء وانت العلي
الكبير مجيب الدعوات قاضي الحاجات مفرج الكربات ولي النعم

يا من هو

يا من هو في علوه دان وفي
دنوه عال وفي اشرافه منير
وفي سلطانه قوي وفي ملكه
عزيز صل على محمد وآل محمد
واحرس صاحب هذا العقد و
هذا الكتاب
هذا الحرز والكفه بعينك
التي لا تنام واحرسه بركنك
الذي لا يرام وارحمه بقدرتك
عليه فانه مرزوق لك يا الله
الرحمن الرحيم بسم الله وبالله
صاحبه ولا قوة الا بالله العلي العظيم
قوي الشان عظيم البرهان شديد السلطان ما شاء الله
كان وما لم يشا لم يكن اشهد
ان نوحا رسول الله وان ابراهيم
خليل الله وان موسى كليم الله

ونجيه وان عيسى بن مريم صلوات الله على نبينا وعليه وعليهم اجمعين
كلمته وروحه وان محمدا صلى الله عليه وآله خاتم النبيين لا نبي بعده
واسئلك بحق الساعة التي يؤتى فيها بابليس اللعين فيها يوم القيمة
ويقول اللعين في تلك الساعة والله ما انا الا ممتحن مردة الله نور
السموات والارض وهو القاهر وهو الغالب له القدرة السابقة
وهو الحليم الخبير اللهم واسئلك بحق هذه الاسماء كلها وصفاتها
وصورها وهي ماه مهو رعسه عسا وصح ى فه٩ه
معسم مارالمالمح مدحى آذوه مع لا لا ح ٩ مهر اا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبحان الذي خلق العرش والكرسي واستوى عليه اسئلك ان تصرف
عن حامل كتابي هذا كل سوء ومحذور فهو عبدك بن عبدك وابن امتك
وفي قبضتك وانت مولاه فقير اللهم يا ربنا الاسواء كلها وادفع عنه

ابصار الناظرين والسنة المعاندين والمريدين له بالسوء والضر وادفع عنه كل محذور ومخوف واي عبد من عبادك او امة من امائك او شيطان او شيطانة او سلطان مارد او جنية او غول او غولة اراد صاحب كتابي هذا بظلم او بسوء او غمز او مكروه او خديعة او نكبة او نكاية او سعاية او فساد او غرق او اضطلام او عطب او مغالبة او قهر او ظهر او نهب او هدم او آفة او قتل او عاهة او قطع او حرق او حبس او انقطاع او سقم او برص او بوس او مرض او فقر او جوع او عطش

او عطش او وسوسة او نقص فی دین او معیشة فاکفه ما شئت وکیف شئت وانی شئت انک علی کل شیء قدیر وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین اجمعین وسلم تسلیما کثیرا ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والحمد لله رب العالمین

تمام شد بعون وفضله

حدیث کنت کنزا مخفیا

گفت خالق گنج پنهانی بدم — خلق چون کردم هویدا شدم

کنت کنزا مخفیا را یاد کن — پس خلقت الخلق را بنیاد کن

اول خلقه پیمبر آمده — دو تمیش حیدر برابر آمده

روح و نفسی بود لازم در نهان — شد نبی روح و علی شد نفس آن

فاش گویم چون تو هستی مستعد — گشت نفس و روح اینجا متحد

انت منی کرد مدح مرتضی — هم انا منک ز قول مصطفی

در مقام جمع نور واحدند — در مقام فرق ولد و والدند

در مقام فرق و جمع و اتصال — منعقد ما کشته از چه انفصال

گفت سلطان سریر لو کشف — از حدوث ما قدم آمد و ف

خوش معمائی علی فرموده است — سرها بر سرها افزوده است

از ضرور بات دین چون عیان — وقت آن بعد از ظهور است

مرشد

نام انشر و ایان...

کلام امیر المؤمنین

ودل همه کسانیکه در مشرق و مغربند ناظم گوید مراد از وعده موسی
سیم است که بحساب ابجد چهل است که خدا فرموده وواعدنا موسی اربعین
لیلة و مراد از اصل طبایع دال است چه اصل عناصر چهار است آب و آتش
و باد و خاک و سکه گوی و کار روانسرا را گویند و مراد از شطرنج شطرنج صغیر است
که صهصهه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بجنگ کردن راغب بود و هیچ
معارضی نداشت و مراد از سکه شطرنج حرف حا است که هر صفی از صفوف
شطرنج هشت است و ادراج یعنی آن نوردیدن است ایضا فی مجمع البحرین
قال الطریحی الشطرنج شبه دفتر بوجه الارض ویقسم
الرباعی الکعاب الاربعة والرقوم المجعولة ثلثین بثلثین
یوما فالسواد والبیاض باللیل والیوم والبیوت الاثنی عشر
عشرة بالشهور والکعاب بالاقضیة السماویة

ایضا کلام امیر المؤمنین

از علامات ظهور حجت چند شعری کرده انشا بوده

بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر | ولایة مهدی یقوم ویعدل
وذل ملوک الارض من آل هاشم | وبویع منهم من یلذ ویهزل
صبی من الصبیان لا رای عنده | ولا عنده جد ولا هو یعقل
فثم یقوم القائم الحق منکم | وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل

ستوسنه الله روحی فداه
فلا تستعجلوه یا بنی وجعلوا
معرکه نظم امیر المؤمنین
و عدد موسی چهل شد و شمار
حرف میم ابجد را بچهل شمار

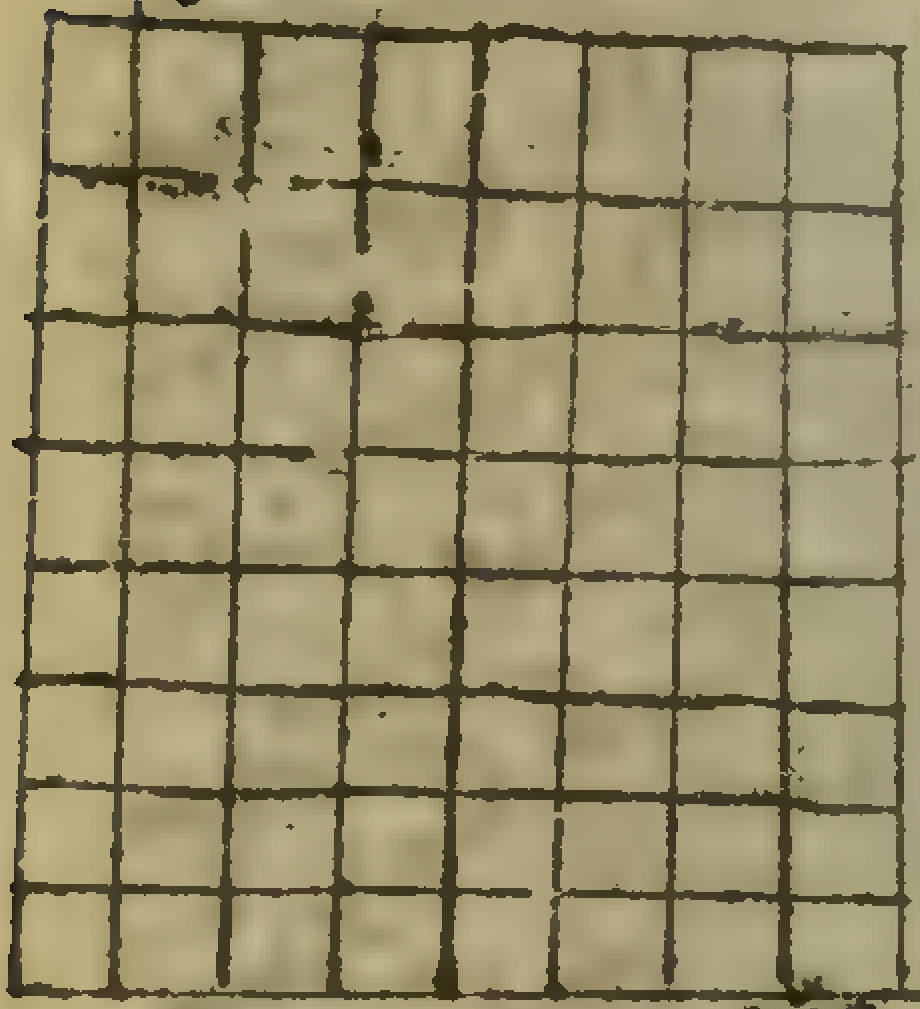

کرتبن شمس باید فرض کرد
از طبایع حرف دال العرفی کرد
چون طبایع را اصل اخبار فرید
حرف دال الاخبار مبلغ چیدید
کوچه

کوچه شطرنج چون هشت آمده — بین صفوفش هشت در هشت آمده

حرف حا هشت آمده در هشت — خیز از شادی زدوی ...

از دو میم و دال و حا بر گو مدام — نام نامی محمد صبح و شام

زین محمد حضرت قائم بجو — العجل ثم العجل دایم بگو

گرچه قائم نام فرد داور است — قائم دیگر ز نسل حیدر است

چون شوم از نام شه رطب اللسان — فضل من دان حجة آخر زمان

مدح حضرت حجة عجل الله فرجه

زانکه قلبم گشته از غم ممتلی — هر زمان گویم با آواز جلی

نام حق چون آمده با منتقم — مظهر حق چون توئی قم فانتقم

چون تو غائب گشته اندر سامره — چشمها از حسرت آمد سامره

چون تو ظل الله عادل بوده — رخ چرا از ما نهان فرموده

گشت پنهان چونکه جسمت از نظر — دوستانت اوفتاده در خطر

تو محیطی و همه عالم محاط — بین شده عالم بمانند سم الخیاط

مرد و زن چون کلب صاحب کرم کم — یا ولی الله ادرکنا ثم قم

بعد پیغمبر یکی بوبکر بود — معدن کفر و نفاق و مکر بود

سامری را و افزون از حد بود — دشمنا بو مبلی بر منبر نمود

از ابلیس او تلبیس کرد — شد ابلیس خلق چون تدلیس کرد

سامری

بهر آن دو نامی با بوبکر است
سامری هم چو عجل ...
انکر الاصوات شد ...
من ز صوت عجل ...
نیستم من منکر ...
منکرم من بل ...
ابتر دو سوره ...
دشمنت ذکر الولی ...
چونکه حق اندر نکو ...
خوب بر نعمت ...

معنی نارا تلظی ذو الفنا | حکم کشتن هست افزون از بنان

از هزاری یکنفر یابد نجات | ما بقی مقتول و مایوس النجات

یکنظر فرما بسوی مردمان | با نصاری کشته هر یک توامان

شیخ و برنا تازه داماد و عروس | در لباس و شکل بین مانند روس

هر یکی افکنده از خود عار و ننگ | مفتخر جمله زخاتون فرنگ

نی فرایض ماند باقی نی سنن | ذکر مردم هست مسند مدح حسن

قلزم ارشاد دار رهبر نوی | کشته ایجاد در النکر نوی

چون نوی عبد خدا شد ما سوا | نند کانت سر بسر خلق خدا

از عبودیت کنون رب کشته اند | از عطوفت همه ما اب کشته

لیک بعضی نا خلف گردیده اند | چونکه دین ما سلف بگزیده اند

هست طی الارض نو در ما المنیر | فی المثل بعد میان شرق نیز

کام اول کرنفی تحت الثری | کام دوم مهر فوق السما

هم سمند آسمان پشت براق | هم کمند کهکشان تربیت و وثاق

بعض ترکان را نما الکنون جفا آل | تا نکو بند کیم سن کردند لال

ما الکنا الملکی به بزم لامکان | صاحب الامری برای انس و جان

تحت حکمت انس و جن و هم ملک | هم قلم هم لوح و هم عرش و هم فلک

گرچه غایب گشته از دیدها | از وجودت هست روشن دیدها

مصلد نوری و نور منیع | در مقام امر نور مطلع

چون با مر فاستقم پیرو شدی | روح در جسم بنی آدم شدی

چون به نور ابنیا اهل معرفت | طاعتی بعصر کرم معصیت

چون نوی نور دو عالم هست یاد | گر بنا دست زنان ذو الفقار

از نوی ارنغ نارا سافتکن | مرتعدوا الابنی رجال و نبی

دربشه الشان بکی از نبوت | جمله را از حکم موی اهرمن

جمله ما عاصی و رانیلیسی نار بود | چونکه اول نار با او یار بود

حضرت موسی بیم داود | سوختن او دا بلیس جسم سلوکی

بعجل

بعد ازان فی المثل دستانش کرد | همچو دانه در گلوی اسب کرد
پس رماد عجل در دریا فکنبد | شد ندای آفرین انیم ملبند
بحر رفت شاهد قول من است | ننسفن پیرح لیل منفن است
ای خدا بو غم کشاد کام کا | ابشه کردون و هار نزد بار
کی بود آیا که عجل و سامری | هر دو وا از قبر بیرون آوری
زنده سازی حبیب هم طلفو را | شاد فرمائی ازاین لاهو ترا
منزل ایشان دهی بالای دار | نحله دارد بهر ایشان انتظار

در اشاره بکلمات دعای سحر ماه مبارک

اسم اعظم در دعاهای سحر | گشت پنهان چون جوف در نظر
لیک زاول تا بآخر خوانده ام | لفظ اسما بر زبانم رانده ام
چون شمایل تا صرف بشنیده ام | مظهر اسما نور دانسته ام
نور بها و حقی و صاحب جمال | با جلال و عظمت فی کل حال
نور و رحمت هم توئی ایمقتدا | هم چو عیسی کلمة الله در دعا
کلمه چون ابن مریم بوده است | از اتم وصف نور افزوده است
اکملی و کاملی در مرتبت | اکبر الاسما نور اشد منقبت
بحر عزت با مشیت گشته | باب علم و بحر قدرت گشته
قول تو قول خدا در مسئله | از شرف سلطان شدی بی هلهله

ملك تو کردید نیم کن فکان
کی توان کردن بیان
از صلوت توئی تو هم وحید
مثت منان توئی منت نمود
کی توانند شکر این منت بود
قاب قوسین تو شد ادنی شهود
انه الکبری نصیب از ایه
دید حجت امل شنیع ایه
تا کهان اواق نم لسان
چون نور از حضرت اوست
وصف نور کرد خوانم
آنکس ایات شخص نو ملک
بالله ادم وصف نو صنع
شخص و وصف نبود لیک و صف
در کتاب نبود ده تو
ایه و ایات شد نمونه
تا عقل و ایام نمونه
که

کاه تجربت خوانده وکاهی نهاد
کاه امر ونهی وکاهی نو وداد

هم تویی حامیم وطه وسین
هم تو سلطان ولیی بخلاف

از خلافت چونکه منصوب آمدی
بالله بهر و زر وموتو آمدی

فرقه مبارکه اکنون تویی
غیب در مستطر از علم وبودی تویی

چون تو عکومی بیکم کرد کار
عیب بود بهر تو این اضطرار

کرچه مضطر کفته خالق مرا
یکشف السوء مژده فرموده ترا

میشوی وارث تو جمله خلق را
میکنی پر عدل غرب وشرق را

احمد واعظ کنون لب را ببند
خنك طبعرا بکش اندر کمند

تا بکی بیهوده کویی میکنی
چون نجابین های وهویی میکنی

کفت پیغمبر بشاه لا فتی
عارف حق نیست غیر از ما دو تا

عارف حق نباشد هیچ کس
جز خدا و تو مرا عدلین و بس

عارف حق تو چون خالق بود
بعد خالق احمد صادق بود

کر شود کاغذ زمین و آسمان
باغها کردند هم چون بوستان

اب دریا جملکی کردد مداد
مجتمع هر بیسواد و باسواد

با ملایك انس وجن کاتب شوند
در نوشتن هر یکی طالب شوند

از ازل تا روز محشر دم بدم
ملح وفضلت را نویسند از قلم

از هزاران الف الاف کرشود
کتب تا بد هشر عشرها در شود

مست

مست ملح احمد بشکسته بال
چون کلاف در لیمان پیر زال
هر زمان کوید الی الله انوب
چونکه الله است غفار الذنوب

فرق میان اهل بیت وآل نبی

کرچه از من حالی اکنون سؤال
باز کو فرق میان اهل وآل
آیه تطهیر اهل البیت کفت
آل نبی موضع دیگر نفت
کرکی صحبی برای شان ریحانکر
شاد میکردند از تو آل واهل کر
چون شنیدم این سخن کشتم غمین
بعد نا البلاده کیا دیدم استغفر
من بکا فهم کلام حق بکا
یا دم املا کفته بلد الهدی
القوا

اتقوا فراسة المؤمن شنو | نور حق بيند از او غافل مشو
سينه چون مشروح از اسلام شد | نور حق از بهر او انعام شد
نور يابد نور خواهد بی تعب | نور جويد نور گويد روز و شب
جای دی بكر آمده العلم نور | افكند بر آنكه خواهد غفور
بلبست عالم آنكه باشد باسوا | چون سياهی خوش بود بهر جدا
پس ز لطف خالق فرد قديم | هم ز فيض صاحب خلق عظيم
هم ز امداد امامان هداة | سيما مهدی امام كاينات
بر زبانم گشت جاری اين چنين | فرق الواهل بشنو كن يقين
ظاهر و باطن الف كرديد يك | در يكی بود كسی ننمود شك

اسرار حرف الف وقتی كه ها ميشود

استقامت از الف گشته پديد | مستقيمی چون الف خالق نديد
آن الف شخص پيمبر بوده است | حق تعالی احمدش فرموده است
پس الف كرديد خم بهر ركوع | حرف حا ظاهر شد از فرط خشوع
چون بپا شد الف بهر سجود | حلقه زن ميمی ز امكانش نمود
بعد از آن از سجده چون بر داشت سر | از نشستن دال شد باز بر زبر
گشت واجب چون نماز شب بر او | چون الف بر پا ستاد از حكم هو
هاء هو را در عدد كرديد پنج | كن تفكر سر غيب را بسنج

هاء طه هاء وجه الله بين
هاء اهل البيت كرده پديد
هاء وجه الله بين
وجه و طه هاء كرده پديد چنين
هاء اهل البيت پنج تن
پس بود ما نامهای پنج تن
ليك ... از بهر ايشان پديد
... رسول خدا
... فاطمه ...
محمد ... عليهم

آنكه فخر الدين بود او را لقب
... نسبش اندر عرب
... طريحی ... تصنيف او
مجمع البحرين ... الف
منتخب نامه ... سلسله
ابن ... منتخب ...
هست ...

هاء

حدیث کسا

بسم الله الرحمن الرحیم

روی عن فاطمة الزهراء علیها السلام قالت دخل علیّ ابی
رسول الله صلی الله علیه واله فقال لی یا فاطمة انی
لاجد فی بدنی ضعفا فقلت اعیذک بالله من الضعف
فقال یا فاطمة ایتینی بالکساء الیمانی وغطینی به قالت
فاطمة فاتیته بالکساء وغطیته به فصرت انظر الیه
واذا وجهه یتلألأ کانه البدر فی لیلة تمامه وکماله
فما کانت الا ساعة فاذا بولدی الحسن قد اقبل وقال
السلام علیک یا اماه فقلت وعلیک السلام یا ولدی
یا قرة عینی وثمرة فؤادی فقال لی یا اماه انی اشم
رائحة طیبة کانها رائحة جدی رسول الله فقلت نعم
ان جدک تحت الکساء فاقبل الحسن نحو الکساء
وقال السلام علیک یا جداه السلام علیک یا رسول
الله ~~السلام علیک یا من اختاره الله~~ اتاذن لی
ادخل معک تحت هذا الکساء فقال له قد اذنت
لک فدخل معه قالت فاطمة فما کانت الا ساعة

واذا

واذا بولدی الحسین قد
اقبل وقال السلام علیک
یا اماه فقلت وعلیک السلام یا ولدی
یا قرة عینی وثمرة فؤادی فقال لی
یا اماه انی اشم عندک رائحة
طیبة کانها رائحة جدی رسول الله
فقلت نعم ان جدک واخاک تحت الکساء
فدنی الحسین نحو الکساء
وقال السلام علیک یا جداه السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک
یا من اختاره الله أتاذن لی
ان ادخل معکما تحت الکساء

هذا الكساء فقال نعم قد أذنت لك يا حسن فدخل
الحسين معه تحت الكساء قالت فاطمة فما كانت إلا
ساعة وإذا بأبي الحسن قد أقبل وقال السلام عليك
يا بنت رسول الله فقلت وعليك السلام يا أبا الحسن
ورحمة الله وبركاته وقال إني أشم رائحة طيبة
كأنها رائحة أخي وابن عمي رسول الله فقلت نعم
ها هو مع ولديك تحت الكساء فدنى علي نحو الكساء
وقال السلام عليك يا رسول الله يا من اختاره الله
أتأذن لي أن أدخل معكم تحت هذا الكساء
قال نعم قد أذنت لك فدخل علي تحت الكساء معهم
فأقبلت نحو الكساء فقلت وقلت السلام عليك يا
رسول الله أتأذن لي أن أدخل معكم تحت
هذا الكساء فقال نعم قد أذنت لك فدخلت فاطمة
معهم تحت الكساء فلما اكتملوا تحت الكساء جميعا
قال الله عز وجل يا ملائكتي وسكان سماواتي
اعلموا أني ما خلقت سماء مبنية ولا أرضا
مدحية ولا قمرا منيرا ولا شمسا مضيئة ولا

فلكا

ولا بحرا يجري ولا فلكا يسري إلا في
محبة هؤلاء الخمسة الذين هم تحت الكساء
فقال الأمين جبرئيل يا رب ومن تحت الكساء
فقال الله عز وجل هم أهل بيت النبوة ومعدن
الرسالة هم فاطمة وأبوها وبعلها وبنوها
فقال جبرئيل يا رب أتأذن لي أن أهبط إلى الأرض
لأكون معهم سادسا فقال الله عز وجل نعم
قد أذنت لك فهبط الأمين جبرئيل وقال السلام عليك

وفقلت

وولداها

الا ادخل معهم
تحت الكساء

يا رسول الله يا من اختاره الله العلي الاعلى
يقرئك السلام ويخصك بالتحية والاكرام ويقول
لك وعزتي وجلالي اني ما خلقت سماء مبنية
ولا ارضا مدحية ولا قمرا منيرا ولا شمسا مضيئة ولا
بحرا يجري ولا فلكا يدور ولا فلكا يسري الا لاجلكم
وفي محبتكم وقد اذن لي ان اهبط الى الارض لاكون
لكم سادسا فهل تاذن لي انت يا رسول الله قال نعم
قد اذنت لك فدخل جبرئيل معهم تحت الكساء
وقال لهم ان الله عز وجل قد اوحى اليكم يقول
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم
تطهيرا فقال علي بن ابيطالب يا رسول الله اخبرني ما لجلوسنا
تحت هذا الكساء من الفضل عند الله فقال
رسول الله صلى الله عليه وآله والذي بعثني بالحق
نبيا واصطفاني بالرسالة نجيا ما ذكر خبرنا هذا في
محفل من محافل اهل الارض وفيه جمع من شيعتنا ومحبينا
الا ونزلت عليهم الرحمة وحفت بهم الملائكة
واستغفرت لهم الى ان يتفرقوا فقال علي اذا والله

فزنا

فزنا وسعدنا وكذلك شيعتنا فازوا وسعدوا ورب الكعبة ثم قال رسول الله والذي بعثني بالحق نبيا واصطفاني بالرسالة نجيا ما ذكر خبرنا هذا في محفل من محافل اهل الارض وفيه جمع من شيعتنا ومحبينا وفيهم مهموم الا وفرج الله همه ولا مغموم الا وكشف الله غمه ولا طالب حاجة الا وقضى الله حاجته فقال علي اذا والله فزنا وسعدنا وكذلك شيعتنا فازوا وسعدوا في الدنيا والآخرة

وقال الامام

فلما دخل تحت الكساء قال ان الله [illegible]

ومحبينا

شان نزول آیهٔ تطهیر

خالیا خوان آیهٔ تطهیر را — قول پیغمبر بدان تفسیر را
با کمال استقامت چون الف — همره الفت شد به خیر موتلف
داخل حجره چو شد ان نقل کل — ضعف غالب بود بر خیر رسل
گفت ای دختر کسا همره بیار — تو سخن افکن دمی گیرم قرار
همره الفت در عبا چون جا گرفت — شه حسن دوم بدان جا رفت
سیم ایشان شهید آمد لقب — چارم ایشان شه شهنشاه عرب
پنجم ایشان چو گشته فاطمه — هاء اهل البیت شامل شد همه
کر بطا مر شبه حرف ها بدند — با الف ملحق الف ها آمدند
پس پیمبر همره حکم لم یزل — جمله را یکسر فکن چون جان بدل
صهر و سبطان و عزیزان خویش را — فاطمه انداخت در دل ریش را
هؤلاء اهل بیتی آن گشود — هر یکی را در خور شانش ستود
هاء اهل البیت پس مشکل بشد — همزه در جای ها مکتوب شد
زد عالم چون لغت نوعی است — ها به همزه قلب آن نص نبی است
مجمع البحرین را گر دیده — صیغه سازی ز آنکه فهمیده
آل یس را تو در قرآن بجو — الخوان و آل دان و آل گو
گشت نازل حضرت روح الامین — گفت یس ای رئیس المسلمین

لی مع الله ذکر نفس انا
لیس لنا خلا الا ذکر اوصیا
ان فقه من بلیس چون معتمد
اهل البیت لیس مستور شد
حق اهل البیت لیس مجهول بود
از بیت بیت لیس معمود
بحث اهل البیت واخذ الغنی
اهل بیت وانده ولیس
ال یس خوان انت منهم
هؤلاء منک انت
هؤلاء خمسه منهم از امره
سادس ناشد لعنته
احمد النظم تو با بیسه
فضل یس کن بیان از همه

اسرار حروف یس

حرف سین آنکه حاکی عصمت الامین
پیش همه یا و نون عصمت الامین
طاهر

ظاهر سبین رانکر ازشعت خود — یاء و نونش ستم هم دیگر دست خود
بتین سبین با زبر شد مستوی — فاش کو هم سبین نداز ثانوی
در هذا الت سبین چو نسبا من امده — هم محمد اعدل ناس امده
بتین سبین چون ببین ملحق کنی — خاء فنجر کربان ملصق کنی
افکنی اندند دو حالم شور و شین — ذکر نو کرده حسین و یاء حسین

رجز امام حسین در کربلا

احمد واعظ کنون زاری نما — کو کلام خامس ال عبا
جمع کردی چون نو بین اهل الله — ظلم امت را بکو چون نی نبا
کفت شاهنشاه اقلیم وجود — ام سلمانان بد تر از یهود
کفروا القوم وقدما رغبوا — عن ثواب الله رب الثقلین
قتلوا قدما علیا وابنه — حسن الخیر کریم الابوین
حنقا منهم وقالوا اجمعوا — احشروا الناس الی حرب الحسین
یا لقوم من اناس رذل — جمعوا الجمع لاهل الحرمین
ثم ساروا وتواصوا کلهم — باجتیاحی لرضاء الملحدین
لم یخافوا الله فی سفک دمی — لعبید الله نسل الکافرین
وابن سعد قد رمانی عنوة — بجنود کوکوف الهاطلین
لا لشیء کان منی قبل ذا — غیر فخری برضاء النیرین

بعد الخیر من بعد النبی
والنبی القرشی الوالدین
خیرة الله من الخلق ابی
بعد جدی انا ابن الخیرتین
امی الزهرا حقا واب
وارث العلم ومولی الثقلین
فضة قد صیغت من ذهب
فانا الفضة وابن الذهبین
ذهب فی ذهب
وبطین فی بطین فی بطین
والدی شمس وامی قمر
وانا الکوکب وابن القمرین
عبد الله غلاما یافعا
وقریش یعبدون الوثنین
یعبدون اللات والعزی معا
وعلی قائم بالحسنین
مع

مع رسول الله سبعاً كاملا — ما على الارض مصلّی القبلتين
هجر الاصنام لا يعبدها — مع قريش لا ولا طرفة عين
من له جدّ كجدّی فی الوری — او كشيخی فی جميع المشرقين
خصّه الله بفضل والتقی — وانا الازهر وابن الازهرين
جوهر من فضة مكنونة — فانا الجوهر وابن الذهبين
نحن اصحاب العبا خمستنا — قد ملكنا شرقها والمغربين
ثم جبريل لنا سادسنا — ولنا البيت ومثوی الحرمين
كل ذا العالم يرجو فضلنا — غير ذو الرجس لعين الوالدين
جدّی المرسل مصباح الدجی — وابی موفی له بالبيعتين
والذی خاتمه جاد به — حين وافی راسه للركعتين
قتل الابطال لما بارزوا — يوم بدر وباحد وحنين
اظهر الاسلام رغماً للعدی — بحسام صارم ذی شفرتين
فعليه الله صلّی كلّما — غرب الشمس وغاب الفرقدين

قال ابو عبد الله الحسين انی اخيّرك فی ثلث خصال

كفت با ابن سعد شوم نابكار — از سه خصلت زاینكی كن اختیار
اولش بكذار تا اهل حرم — جانب یثرب بریم بی ابن و عم

چونكه

چونكه اخوانم [illegible] كشته شد
نوجوانانم همه غلطان بخون [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible]
تا [illegible] دشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اخر [illegible] مصطفی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مطلب دویم امام حسین

دویم ان از عطش تابم نماند — اشک اندر چشم پرآبم نماند
نور چشم از عطش زایل شد — دود ما بین سما حایل شد
هم جگر بریان شد از تشنگی — کو شبابم سر آمد زندگی
وا گذارید م روم سوی فرات — هست بهر دختر فخر کاینات
وارث ما در منم ای ظالمان — تا بکی جور و جفا بهر دمان

مطلب سیم حضرت

مطلب سیم بهنگام نبرد — بت بیتا سید فرد ابعد فرد
کس ندیده جنگ را از زینها — از شجاعان جنگ احسن رو برد
کشت این مطلب قول ائمه — اخرش بشنفت این پیمان و
ال بو سفیان علم افراختند — اهل کوفان را مصمم ساختند
با سنان و با عصا و تیرها — با حجاره با خشب شمشیرها
این سخن قول جناب با فراست — بهر صدقم جلد عاشر حاضر است
سین سینه سلی شد کوشا — رفت چون بالا ابران شمر دغا
چونکه نادیده کسی سین نقطه‌ها — نقطها از تیغها بین از شما
در ازل سین از نقطه ما بود — شین شمر امد با و مانوس شد
شین چو امد نزد سین شد تو — شور شین از با حسین کرد و

ذکر غلمان حور و رضوان و ملک — واحسبنا دائماً در ذکر فلک

بهر آنکه سبط سر ندانند بدی — قتل سبط از سهم سر شعبه شدی

احمد واعظ بگو با لبشی — جان فدایت گرچه هستم منحنی

تیر مسمومی که بر قلبت رسید — خون دلها از چشم پیغمبر چکید

خون دل فواره سا آمد برون — عرش خلاق جهان شد سرنگون

عرش شد فرش حرم بی کفن کو — فرش امکان فوق عرش از علم هو

اجزا پر شد نور در کربلا — اجزا ثار الله فی عرش العلا

کیفیت سادات بنی هاشم

باز گویم مطلبی را تازه تر — افکنم بر خرمن جانها شرر

چون سیادت شد ولد هاشمی است — هر یکی سید اگرچه اثم ثبت

ابن ظالم لنفسه منهم — شاهد عدل است بهر دعوی

از بنی هاشم یکی گر زاده زد — بهر خود القاب دیگر اخذ کرد

هست القابش زیاده از شمار — چونکه شد مظهر برای کردگار

اعظم القاب او در نشأتین — سید لب تشنگان نامش حسین

گرچه سید بود بر زید و زینب — کشت سید بر جوانان بهشت

گرچه سید بود بر انس و پری — سید الاسباط فرموش نبی

شد چو کشته از جفا کوفیان — گشت ثار الله ذکر ذاکران

اندم از زینب فراق شد عیان
اندم از زینب و از شهدا
ثار الله واقتیلاه و اثار الله
چونکه سید سبط و ثار الله بود
سبط شد سید فاطمه از زد
گفت ای ابن سعد آن سنح
مقتول شد این سبط
سید ابن جاه العدو
بعلم ابن جاه الحسین
سید الکونین ان سبط
سبط سید آن شانی
سبط سید الثقلین
قلع چو شد ابن اشد نعم
سبط از سید حسین شد
ثار الله حیدان شد و نه
ثار الله نیز سید الشهدا
یا دو والی الحق انشاء
از بد اللهم سلالة
سبط نبی ابن حسن
سبط اللهم بر

اندم

همه از سین هیبت چون دارم بدن — دد بدن سر فهمن و مغز همه
اه از و فبكه جمال العین — قطع كرد از ظلم دستها و دین
مضطرب شد نار و آب و باد و خاك — ناله و استبدا شد تا سماك
گشت چون مسحوق از سم دوا — جسم هر شیء فرش فرشش تراب
هاشمیین خاك بر سر آمدند — فاطمیین خار و مضطر آمدند
احمد و اعظ مگو دیگر سخن — اشك چشمانت بر ابن الحسن
ورنه سوزانی همه افلاك را — هم ملك هم ساكنان خاك را

حیث لكل شیء سیدا

گفت پیغمبر با امر سرمدی — هست هر چیز را یش سیدی
گشت سید از برای مام ها — چار ماه محترم از نامها
اولش ذی قعده پس ذی الحجه شد — پس محرم پس رجب بگزیده شد
سید ایام یوم الجمعه است — از ملایك دمسا المعه است
سید الاجبال آمد كوه طور — از تجلی رتبه كرد پید نور
سدر بر اشجار سید آمده — نخی و میت را مؤید آمده
بود چون سلمان سید بر عجم — شد ز قول انت منا محترم
سید اهل حبش چون شد بلال — شد مؤذن بهر نسوان و رجال
بین صهیب و هم سید بهر روم — نام او مذكور در هر مرز و بوم

لشكر

لشكر سید همه مردان امام
حكم او چون حكم سلطان الانام
انبیا هم سید [illegible] چون [illegible]
از تجلات پس [illegible]
كاسه سید بدان [illegible]
قول پیغمبر عنوان و [illegible]
انذ یا میر سید [illegible]
چون عجب و طالب [illegible] بود
سید بعجه آگه [illegible]
دان بیع و شی [illegible]
از [illegible] سید بدان [illegible]
مجتنب [illegible]
از [illegible] خداوند كریم
سید [illegible] قرآن عظیم
سوره البقره بدان ای [illegible]
سید

از مجالس سیدش گر محرمی | مجلس شعبر بو با زیب و فر
هست زهرا سید در عالمی | مریم او را خادمه در نشاتین
سید الاعراب باشد مرتضی | سید اولاد آدم مصطفی
آنچه گفتم قول پیغمبر بود | شاهد من حضرت داور بود
اول خلقت چو احمد گشته است | از ثبات پس محمد گشته است
وای بر قومی که دارد رو لحد | سید ایشان بدی عزی و ود
گفت پیغمبر بهر کهل و صبی | مثل ما او ذنب ما اوذی بی
ان اذیتها که شد وارد بمن | کس نداند جز خدای ذو المنن

غزوهٔ احد آنچه بر رسول خدا رسید

چند ملعون شریر بت پرست | هر یکی سنگی زکین بگرفته دست
ذکر ایشان لات و عزی و منات | فکر ایشان قتل فخر کاینات
پس یکی سنگش چو شد از کف رها | ارغوانی شد جبین مصطفی
درع را حلقه چو بر جبهه نشست | شک مکن پیشانی حضرت شکست
گشت جاری خون ز پیشانی شاه | غلغله بر خواست از خون و سپاه
سنگ دیگر خورد شد بر دهان | از بن دندان و لب خون شد روان
گشت نالان چونکه خون آلود شد | دُرّ دندان دشمن نابود شد
گفت یا رب با جزای دشمنون | اهد قومی انهم لا یعلمون

سنگ

سنک سیم نبی انفس بیلن
سنکون کیری بلن شان مکان
مصطفی اهل مکان و فرقان
منقلب کرده یابا افنا
چونکه زانو بیتی
بر صلوة فی ملا
سمع الی بحم شاه فدا
جان زخم امداد انعم حسین
احمد واحفظ بکوید
تا صعق الله ابنمو حزاد
قول نافرخ بیعنکم
الفا تمدد بینکم ان
مغنی طه و صبر الله
من اراد الله
انی استعنت

گر نباشد از ائمه جاذبه — طبع من باشد چو طبع کاذبه
نیست معصومی بجز اربع عشر — دیگران غرقی کنند پا تا بسر
عصمت ایشان برای شیخ و شاب — گشته ثابت در کتاب مستطاب
کل شیء هالک الا وجهه — وجه حق معصوم دان از حکم هو
موضع دیگر چو طه گفته است — گشته ظاهر زانکه با ها گفته است
فوق ایدیهم ید الله را ببین — گلشن عصمت ببین گل بچین
با و دال ید بود اندر شمار — چارده شخص جلیل با وقار
واو و جیم و هاء وجه الله خوان — چارده مظهر برای وجه دان
طا و ها از طا و ها گر بشمری — ماه کامل چارده را بنگری
چون صدف لعل یکتا یم دهن — لؤلؤ و مرجان من باشد سخن
حرف طا را تا ابد من بنده ام — چونکه در قرآن مکرر خوانده ام
گاه طه گاه دیگر طاوسین — طا و سین را هم دگر را خوش ببین
فاطمه را گر کنی مد بصر — حرف طا بینی وسط با زیب و فر
حرف طا را در عدد نه خوان و دان — خاندان مصطفی نه خاندان
ختم بر نه وقت خواندن لازم است — نزد نحوی فتح دادن تام است
چونکه نه نه ملتبس اندر لسان — منفصل کردند طا با کن تکان
نه ثری باقی بماند نه سماک — نیست کرد آب و نار و باد خاک

دفتر عطار دو گردد پاره
هم ز بطلان خط نه قطعه [illegible]
حرف طا باشد عمود آسمان
حرف طا ظل ربنا و ایمن
حرف طا شد زینت عرش برین
حرف طا قائم بذات اقدس
حرف طا چون منزلش [illegible]
گشته قائم از برای اهل فرش
طاهر و طاهر ز حرف طا بازجو
طاهر و طهر و مطهر و اللذین
نام ناملتبس آگر [illegible] من
نیست عطار را [illegible]
این اشارت [illegible]
والله [illegible]
تاسع [illegible] باشد [illegible]
تاسع اولاد [illegible] قائم
او [illegible] ناظم

پر نما بد مشرق و مغرب همه — عادلست و مظهر عدل و فضل

حبذا در مکه چون ظاهر شود — بغته اندر حرم ظاهر شود

پس کند رکن حجر را تکیه گاه — رکن بالا از رود از مهر و ماه

تکیه گاهش چون شود رکن عراق — عرش نزد رکن گردد چون رواق

همه را اعلام خلافت اجمعین — کافرین و ظالمین و مؤمنین

از هوا آگهش ان پادشاه — انس و جن اینده مانند سپاه

ابرها کردند مانند براق — زیر ران دوستانش از وفاق

از سما شمشیرها اید فرود — هم زره هم رمح هم خفتان و خود

صاحب امر و ولی ممکنات — والی عصر و رئیس کاینات

ظاهرش والله خیر الوارثین — باطنش بالله ولی المؤمنین

ظاهر و باطن بود بدر الدجی — والضحی والشمس والنجم هوی

فجر باشد و تر باشد عصر و فجر — نور باشد نار باشد رستخیز

او بود مأمور بشر صابرین — هم بود محکوم اندی کافرین

مظهر اسمای حسنای خدا — مظهر اوصاف حق جل علا

اعظم آیات آفاق و نفوس — آیت الکبری برای قوم روس

چونکه عیسی از سما اید فرود — مقتدی گردد بمهدی در سجود

رعد غران از نهیبش میشود — ابر گریان چون حبیبش میشود

لشکرش هم جن و انس و هم ملک
لشکرش افزون ز دانه فلک
مشتکی بس حالتش ملبوس بند
تا شود محو جمالش ملبوس
حاجتی ان حلا السن کنند
جبرئیل اول با او بیعت کند
پس خدا وند را با و امر بود
پس خلاوند والی و الا بود
این ولی و الی انبیا مثل ابود
نام حق بر انبیا مستتر
جمعه باشد
نجف باشد نامش
فقهای ما
پس بگوید ... و خنا می‌شود
دوستان و ... الله
ایها الثقلان ... الشیو
فسمعوا ... اسمعوا ...
هر که طالب بود ... الباب
بی منا باب بنا باب
بیب

پس ببایدا فکند بر من نظر — آدم و شیثم ولی هستم بشر
گر کسی خواهد ببیند شام — چون مرا بیند شناسد جسم
از خلیل و هم و حیثش طالبی — سوی من بنگر اگر تو جالبی
هر که یوشع را بجوید تا کلیم — هم کلیم و یوشعم نزد حلیم
عیسی شمعون منم ای مرد و زن — انبیا را وارثم من بی سخن
گر کسی خواهد ببیند مصطفی — هم نمایش جمال مرتضی
یا که میجو اهد ملاقات حسن — هم ملاقات شهید بی کفن
هم امامان هداة مؤمن — بنگرد بر من ببیند جمله من
اول و هم اوسط و هم آخرین — فرق نبود آخرین و اولین
چونکه ما از نور واحد بوده ایم — پس محمد جملگی گردیده ایم
بین منم آیینهٔ ابدان نما — فی المثل در من مثال انبیا

جامه‌های حجت وقت ظهور

از لباسش گر بگویم من سخن — آتش اندازم بجان مرد و زن
هست پیراهن بجسم اطهرش — در شماره شد سه پیراهنش
اولش پیراهن پیغمبر است — استینش پر زخون احمر است
دومش پیراهن جنگ بود — پر زخون از زخم فرق سر بود
سیم آن گر بگویم پیرهن — کذب باشد کذب جامه کهن

جامه

جامهٔ کهنه و ملبوس اخر زمان
دو شماره مثل نجم آسمان
چونکه ملصق بود با جسم شه
زیر و زبرش دفنه امل شود
لبس آنچون بود از بهر کفن
کشته چون مقتول عریان بدن
جامهٔ پرخون و کهنه در بدن
لیس یکو ید جمال العدل اطهر تن
جلد من چون مرا لش شد بدن
شد لباس شطاشنه لرزه ادفا
جلد من احکام ادن چو دیلم بود
روز فاشود اکفن پوشیده بود
چون جلد آکه بدر راستش
گشت عریان جلد من از پیرهن
چون برهنه گشته افتاده بود
تن برای فی نعوذ نهاده بود
مرزا

اولنا محمد اوسطنا محمد اخرنا محمد کلنا محمد

منزلی را کش چو شد فوق تنان — پس بدن شد زیر سمّ مرکبان
گفت جلدم جسم من مسحوق شد — ظهر و صدرم از سم ما [illegible]
پس بگوید یا لثارات الحسین — هم ز اهل مشرقین و مغربین
زین خطاب مستطاب از هر دو زن — نزد او آیند بهر زجر حسن
شهر مؤمن کو بقی بستان بود — طرفة العینی بیاید در حضور
هر یکی را نزد خود خوانی چو هد — کن یقین پس جنة الماوی دهد
احمد و اعطاش و امیدوار — چونکه جان داده بحال انتظار
خلد مثلش در زمین شد بحالیا — ذکر او بکن منقبت در کل جا
هرکه دارد [illegible] — مو [illegible] را احمد که بین [illegible]
سهل باشد گر بگوئی خادم است — نزد ما احمد اگرچه آثم است
عذر دارم گرچه از عصیان او — هم گناه ظاهر و پنهان او
جمله بر سان عفو فرمودیم ما — جرم او چون ملتجی گشته بما
شغل او چون بود در لیل و نهار — خواندن و گفتن کلام هشت و چهار

حالا از ناظم و مسلک نظم چند بیت

یکشبی بودم ز زاری خون جبین — منفرد هم منزجر از هم نشین
گوشه حجره نمودم اختیار — حجره ام حجری بدی پر مور و مار
از عقارب پر بود کاشانه ام — برج عقرب را ببین در خانه ام

مور و ماران ام بود همچون نیاب [illegible]
[illegible] اندر دندها [illegible]
[illegible] در [illegible]
برج عقرب [illegible] بود
عقرب [illegible] عقرب [illegible] شود
[illegible] برج [illegible] کوید شوم
چونکه بود [illegible] عقرب [illegible]
منزلم چون [illegible] افزوده [illegible]
شو [illegible] مثل چون [illegible]
[illegible] از نار [illegible]
کن یقین [illegible] چون [illegible]
عقرب [illegible] زان [illegible]
عقرب [illegible] خداوند غفور
وعده داده [illegible] از نار و مور
[illegible] انداز [illegible]
مار و مور [illegible] بعد اند [illegible]
[illegible]
تمت

نبسنم یکلحظه چون خالی زغم ‌ ‌ ‌ هستا ولی سنك برفرقم زنم

نی جلیسی تا شود غمخوار من ‌ ‌ ‌ نی انیسی تا بکردی یار من

فکر میکردم مآل کار خود ‌ ‌ ‌ منفعل کشتم من از اطوار خود

مدت هفتاد از عمرم کذشت ‌ ‌ ‌ قامتم از معصیه چون قوس کشت

قوتنا زرانو برفت وهم زپا ‌ ‌ ‌ کشت فانی جمله دندانها

موی سرامد سفید و موی ریش ‌ ‌ ‌ لیك جرمم آمده افزون زبیش

اخوانی احمق مکن شرم از خدا ‌ ‌ ‌ چاره کن تا کرد داری مت و یا

عمر رفت و ماه رفت و سال رفت ‌ ‌ ‌ روز اندر جهل بشتی رفتار رفت

در میان مار و مور افتاده ا ‌ ‌ ‌ دین و مالت را بابستان داده

وارث مالند خلق ای جان تو ‌ ‌ ‌ مار و مورت از بهر شد سلطان تو

مضطرب کرده مرا و کشتم خمو(ش) ‌ ‌ ‌ ناکهان آمد بکوشم این خبر(ش)

اعظم نعما نصیبنا مدد ‌ ‌ ‌ ایه الکبری طبیبنا مدد

هستا کر از من ملدوغ تو ‌ ‌ ‌ جسم ملدوغ تو و ملسوغ تو

میشناسد مار را هم مور را ‌ ‌ ‌ نیشهای ظاهر و مستور را

مرهم این نیشها اماده است ‌ ‌ ‌ یك بیك در جا بجوید نیشها

چونکه دنیا مهر مرجون کا است دود ‌ ‌ ‌ مرهم این نیشها در برزخ است

کر شوی نبی نیشها مغموم و زار ‌ ‌ ‌ پس طبیب مهربان کرده مکان

جمیعها بث زانکلك دبکه السنت
ان محراك ملتش فهما امر
بجون دیم بهغا فاکردیره فرض
حکم ان باشد مثال ارد فرض
حامل الثقال تو یوم النشود
بالیقین باشد محراك شو صبور
شکر کن چون مسکنت شد طری
جنة الفردوس نزد شفا ابوی
بحلا زان دمنح شمس ابها
فاهم فاهم علا موسی الرضا
یکسی شد ابن موسی منتخب
کان تو قول امام منتخب
کی تو لنا ازدهب کی سلسله
وتسلسل کوشا العرس سلسله
دین بشارت رفت از غم و همی
نیشهای مار و مورم کشت نوی
عمد

غور کردم پیش در اخبار عیون | این خبر شد منتخب از ذو فنون
سلسله چون از ذهب فرموده اند | از ذهب بر وصف ان افزوده اند
کشت لازم انکه کویم این خبر | نظم هم چون عقد مروارید تر
حاصلش انکه امام هشتمین | شهر نیشابور را چون شد مکین
شیعیان و دوستان مانند موج | جوقه جوقه دسته دسته فوج فوج
هم اکابر هم اصاغر امدند | حلکی همچون کسا امدند
شهر نیشابور چون معمور بود | هر کسی در خانه مستور بود
در شمار شیعه چون اضعاف کشت | خانها یکسر پر از اشراف کشت
ابه یا نون من فج عمیق | شهر نیشابور شد بیت العتیق
ملح من کل ذی رای اجی هست | ملح من بهر طلوع فجر هست
شد خراسان مشرق شمس الشموس | رنك اعدا فی المثل شد سندروس

معنی قبله هفتم

کرچه کعبه قبله مردم شد | این طلا هم قبله هفتم شده
فی بیوت اذن الله را بخوان | بیت را بشناس قدر بیت دان
اولش کعبه مطاف خاص و عام | دومیش شد مسجد خیر الانام
سیم اشد نجف اندر عدد | مضجع شیر خدا وند احد
چارم ان کربلا ار کرین | هست ان بالا تر از عرش برین

پنجم

پنجم ان کاظمین اندر شمار
مرقد این حسنین کردکار
ششم ان سامره ای با شعور
هست زانوار ثلثه پر ز نور
قبله هفتم شد از حکم خدا
از مشاهد مشهد شاه ولا نظر
هفت قبله ابتدا ...
نزد قبرش وقت ...
سلسلة الذهب
حاصل ... اعظ کار ...
احمد و ... کو ...
سلسله از ... سلسله
شد فراموش ... هر ...
در مشاهد ... کن
نان و حلوای ... کن
اصل نیشابور ادل ...

باز گو از نجد و از یاران نجد | تا در و دیوار را آری بوجد
سیاکنان طوس جمله منتظر | کی شود فجر حقیقی منفجر

خروج حضرت امام رضا از نیشابور

حال گویم ارتحال شاه را | برج برج انتقال ماه را
چون رسید نوبت یوم الخروج | محملش معراج شد بهر عروج
مرد و زن از خانها بیرون شدند | پشت بام و قصرها مسکون شدند
کوچها بازارها از مرد و زن | فکر ایشان دیدن شاه زمن
ناگهان برخواست بانگ های و هوی | همه که ظاهر شدی از چار سوی
طرفه‌ها فرزند پیغمبر رسید | طرفها دادار جان پرور رسید
گشت ظاهر استری با طمطراق | هر که دیدش یاد کرده از براق
استری لیکن ز بس شاخص شده | زینش از نقره خالص شده
محملی بالای آن بسته بود | آسمانها نزد آن سرگشته بود
همچو خورشیدی که در روز سحاب | صورت حضرت نهان زیر حجاب
روز مانند چشم مردم تار شد | حال ایشان چون نقش بر دیوار شد

سخن محمد بن اسلم و ابو زرعه

پس ابو زرعه رئیس مؤمنان | ابن اسلم گشت با او توامان
اندو چو عندلیب بستان | عرض ایشان با جلیل و جلیل

نوا مانی و پدرها بی تمام
هر یکی بودند حجت بر انام
چون نوشتیم همه تا بنام
از خجالت سر بزیر افکنده ایم
از درون جمله با شد در گو
دیدن ابروی تو کی بشکو نو
چون نوشته ثابت ذات کبریا
برده از مراتب انکس جا الیا
شد نشان منفی اسماالنجبا
منفی هستیم باقی شک و ریب
چون کلام تو است قول کریم
از کلام خود بماده یاد کار
در مجالس در دعا تا ذکر ما
اینچنین فرموده بهر رضا
شمس مذهب باقی اصل و فرع
هیچ محال شد عطا عمر طبیع
گشت

دادات الحان
یومن

کشت ظاهر والضحی از روی او　　باطن واللیل از گیسوی او
شهر یکسا نور کوه طور شد　　مشرق و مغرب سراسر نور شد
هاتف غیبی نمودی بس ندا　　همه آگاهی سلطان و گدا
اینه الله قدره الله آمده　　وجه و جنب و هم یدالله آمده
با جلال و با جمال و با بها　　با کمال و عزت و حلم و سخا
شد یقین طه بد نبا آمده　　ولد حیدر ابن زهرا آمده
شد قیامت از برای مردمان　　صیحه و ناله گذشت از آسمان
ان یکی سر بر سم مرکب نهاد　　دیگری خواندی برایشان کادم
ان یکی همرش گریبان چاک کرد　　گشت ساجد فخر بر افلاک کرد
اشکها مانند باران بهار　　صیحها مانند باران بهار
چون صفاهان و یل شاهی نمود　　اهمای دیده چون زاینده رود
راست گویم گریه احباب او　　گشت مثل گریه بر ابا د
نعش موسوده کنار جسر بود　　اشکها مانند نیل مصر بود
جمعه تا من میان محملش　　چار سوق شهر گشته منزلش
تا بش خورشید بر محمل رسید　　شورش روز قیامت شد پدید
شد دو مؤمن اندر انجا بسه زن　　بیحیائی تا بکی ایمرد دون
آخر این فرزند پیغمبر بود　　نور چشم ساقی کوثر بود

تا بکی

تا بکی [illegible] بو قد قد و افتاب
[illegible] انفلاب
[illegible] تا گوید سخن
مستمع باشید [illegible] را سخن
[illegible] خراب
فی [illegible]
[illegible] الزمان
احمد و اعدا [illegible]
حمله انکه [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible]
اشکها [illegible]
[illegible]
اجتماع اهل [illegible] و حلم
[illegible]
[illegible]
تا گهان [illegible]
[illegible] شبیر

[illegible]

سید سجاد بر اشتر سوار | جامعه بر گردنش قلاده وار
طفلها مثل کبوتر آمده | دست حیدر استمکر آمده
حامدین چون در فلک بد نجوم | لیث ثاقب لو تلد فی مبرود
سقط محسن شد محسن از ستم | ذبح اعظم از عمر نامد پدید
قتل محسن پس حسن از زهر شد | از حسین کشتن طلوع فجر شد

کلمه لا اله الا الله

ثلث بر مردم چو آمد حوصله | سلسله گوئیم تمام مسئله
پس کتاب ناطق حی احد | از نبی را زجبرئیل گفته شد
چون سند شد منتهی تا جبرئیل | کا بچنین فرمود خلاق جلیل
لا اله الا الرحمن من ابت | هر که گوید این اهل است من
میشود امن زنقص سبب سفر | در سفر هرگز نگردد اند مقر
محض انکه این خبر مسموع شد | بهر مردم ثبت ان مطبوع شد
شد قلمدان مرصع اشکار | از هزاران بیش هنگام شمار
هر کسی را چون قلم مقلد شد | چون گلستان شهر نیشابور شد
بعد ثبت این خبر گفت انجناب | شرط دارد این حدیث مستطاب
من کنون هستم ز شرط انکلام | هم منم حصان و منم کهف انام

کلمات امام حسین در کربلا

هاتف

باسنان و با عصا شمشیرها | چوبها و سنگها و تیرها
چار الف آمد برای یادگار | بهر شیعه زخمهای آشکار
احمد از لطف خدا شد راضیه | عفو فرموده گناه ماضیه
نظم زنجیر ذهب دارد صله | شد ز طبعت سلسله چون سلسله
شد سعادت از برایت سرنوشت | مزد بلبل بلبت شد اندر بهشت

مغرب و مشرق مغربین و مشرقین

گفت با من شخصی از ارباب دل | چونکه قلبش صاف بود از غش و غل
قول حق اندر کتاب مستطاب | مشرق و مغرب برای افتاب
سورهٔ الرحمن بهر خافقین | تثنیه شد مشرقین و مغربین
آیهٔ دیگر مشارق گفته است | از مغارب خاطرم آشفته است
مفرد و تثنیه و جمعنا ضد | جمع ضد و ضد کجا حاصل زجد
در جوابش گفتم ای نیکونهاد | چونکه هستی در مقام اجتهاد
هر یکی فرموده اندر بحر و بر | مشرق و مغرب بود مد نظر
مشرق صیفی و شتوی شد دوتا | مغرب صیفی و شتا از هم جدا
شد ز حکم خالق فرد مجید | سی و شش برج مشرق پدید
مثل آنها هست مغرب از بروج | منزل شمس است هنگام عروج
شمس هر روزی ز برجی شد عیان | وقت مغرب برج مثلش شد نهان

لیک این خورشید زامر کردگار
گشت از مغرب طلوعش چند بار
اولش از بهر یوشع شد پدید
تا کند با دشمنان حرب شدید
دوم از حکم سلیمان آمده
چونکه حکمش حکم یزدان آمده
[illegible]

کی مرا طاقت به بلبنم روی خاک | واسن پاک انورش روحی فداک
چون نمازم بود در حال سجود | شد اشاره در رکوع و در سجود
پس رسول حضرت رب ودود | شمس را از مغربش طالع نمود
چون بجا آورد شاه لافتی | فرض عصرش در حضور مصطفی
گفت حسان بن ثابت با شتاب | چند شعری بهر رد آفتاب
لا تُقبَلُ التوبةُ مِن تائبٍ | الا بِحُبِّ ابنِ ابی طالبِ
اخو رسولِ الله بل صهرهُ | رُدَّت له الشمسُ مِنَ المغربِ
رُدَّت علیه الشمسُ فی ضوئها | بینما کانَ الشمسُ لم تغربِ

نهی از نشستن آفتاب

ملک حد بنی نظم آدم از خطا | از صدف انعام فرخنده لقا
نهی فرموده حبیب ذو الجلال | رو بروی شمس بوده لا یزال
علتش را گفته بهر مردمان | اول آن جامها کرده کهن
رنگ صورت نماید پس قبیح | زشت گرداند همه روی ملیح
سیم از اصداع شمسی است | قول پیغمبر نشان خسته است
مهر امت چون نبی راضی نگشت | تابش خورشید اندر کوه و دشت
امت ظالم ببین در کربلا | بعد قتل خامس آل عبا
سر جدا بنموده عریان ساختند | تن برهنه روی خاک انداختند

تابش خورشید بر آن جمعها | فی المثل ایام تشریق و منا
اهل بیتش شد اسیر کوفیان | با فغان و زجر هر یک نوحه خوان
همچنان را فی خمار دف و نفار | سوختن صورت نغما [illegible]
جملگی را بوسه از صورتها | وای بر این زیاد و حجاج [illegible]
ایضا الا ذکی این ظلم و ستم | سوخته قلب رسول محترم
سهم پیغمبر بکم مصطفی | وعده بهر شان کی حق جزا
گفت پیغمبر خدا و ند عزیز | وعده فرموده برای من جزیز
بهر من انعام مزید شوکتایت | من نعمی یا اللذا نعما شمکایت

اولش هم حوض کوثر آمده | ثانیش والله حبذا آمده
وسطش هم نه هم اندر کتاب | ثانی و رتب هر یک باشد ثواب
هر که قلبش هست در حب علی | مبتشر بر اب اندست علی
دو یمینش هم دو زوج جنتی بود | هم علی را ضمن و شرکت بود
مبتشر ظاهر نما در انبیا | با محمد با علی حکم خدا
پس علی گوید باش واکذا | دوستان و یاوران هست وجها
ایها عت سهم من جو آمده | دشمنان سهم نو افرقن آمده
جام را در روز محشر آمده | صاحب تابوت نا عضل بد
سیم از نور خدا باشد علم | شد لواء الحمد نامش در رقم
نقره خام است چوبان لوا | ارتفاعش الف عام در هوا
شد سنان آن زبانو روح جنان | از نقره خلق کشته عیان
پرده‌ها آن علم ظل ظلیل | سایبان کرده خداوند جلیل
روی هر پرده سه خط است ثبت | جلوه گر بهر خدا بی کنت امت
طول و عرض هر یکی از سطرها | شد شمار آن هزاران سالها
سطر اول بسمله مکتوب شد | حمد الله بعد از آن مطلوب شد
سطر سیم بعد حمد کبریا | زینت آن احمد و شیر خدا
روز محشر این علم حاضر شود | بهر دفع آن ملک و لوز شود

[illegible]
ان عرفنا خلقت اکرم لباب
ان عرفنا اولین و اخرین
ما سوی از اولین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جملگی با جسمهای چاک چاک | جامها افشته اندر خون و خاک
جامه پرخون بدوش فاطمه | لیک یکسر دهرش خون دائمه
حکم کن بین من و اعدای من | لا تقل من قاتل ابنای من
آتش از هیبت بیاید بر لظی | مزد هریک دشمنان مرتضی

سرّ حیز خدا بعلی داده

گفت پیغمبر حبیب کردگار | مرتضی از ارض شد اشکار
از عطا خالق جن و بشر | گشت جسد بر خلایق مفتخر
چون پدر زن گشته ابن عم علی | خوانده در قرآن خداوند ولی
زامر حق چون شد قرین با فاطمه | گشت خوانده او بهر خادمه
مرج البحرین در رحمان عیان | ولدا ورا اللؤلؤ و مرجان
چون حسین بد سبط شاه انس | کشت ابراهیم بهر من فدا
چون مخیر آمدم از حکم رب | موت ابراهیم شاه تشنه لب
کفتمش ابراهیم باید شد فدا | تا حسین اسوه کرد از بلا
لیک اندر کربلا فرزند من | ذبح کرد از قفا دلبند من
احمد واعظ شده نظمت محک | هر زمان کو لیستی گشت معک

در احکام دیه موافق کتب فقهیه

نیمه یکسر ده شد نامش دیه | خواه زاهل شهر یا از بادیه

قیمتش از هر چه گوئیم بر زیادت — چونکه همنام خدای ودیات

شد دیه مهر نصاری یهود — از درهم ششصد از حکم دود

کلب صید را اگر کشته بود — بیست درهم قیمتش اندر جلد

گر تو کشتی دشمنی از بو تراب — قیمتش یک بز بود اندر کتاب

حرمت قتل نفس

من قتل نفسا بغیر نفس خوان — قتل آن شد مثل قتل الناس جان

گفت قتل مومنی کو از وفا — شد معتبر نفی با اوصیا

حال بشنو تا بگویم مطلبی — چونکه در تفسیر دارم مشربی

ز علم کل الناس مشرکیش — از سخن ظاهر نماید مذهبش

معنی ناس

ناس در قرآن دو معنی آمده — معنیش چون فرض عینی آمده

معنی اول چو خواندی ناس را — یاد کن پس فرقه نسناس را

موضع دیگر اگر دیدی تو ناس — الطف دان بکن شکر و سپاس

ایه حسبت افاض الناس خوان — ناس را بشناس و قلد ناس دان

حق تعالی ناس را گفته اما — کشتن او کشتن کل انام

لشکر نسناس مهر قتل ناس — جرم ایشان جرم قتل کل ناس

ناس چون مغلوب شد سان میشود — کشتن مغلوب آسان میشود

ثم ببین ناس [illegible] مکتوب
[illegible] مغلوب و هم [illegible]
باشد هم نسناس [illegible]
ناس شان [illegible] الله
کشته شد [illegible]
نقطه چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
نقطه [illegible]
[illegible]
نقطه [illegible]
کشته [illegible]
[illegible] العرش [illegible]
[illegible] اللهم [illegible]
لیث ابو [illegible]
[illegible] قاله

عالم دنیا از ابوت حلیه داشت | فاطمه ام ابیها کنیه داشت
مدح شمشیرش و انزلنا الحدید | وصف صبرش او ولی بأس شدید
تیغ او بأس و خوش سالار ناس | روز عاشورا رسیدش وقت یاس
چونکه از ظلم یزید و لشکرش | لوحها گردید جسم اطهرش

مجلس یزید

من چگویم از جفاهای یزید | نیست کس را طاقت گفت و شنید
آل ثار الله را حاضر نمود | از ندامت رو بهشان [illegible]
من پشیمانم از گناه ماضیم | در عوض گر کشته گردم راضیم
آنچه از مال شما گشته تلف | من دهم بر جای آن بهتر خلف
پس بایشان داد اندکی درهمی | گفت با همراه زنان [illegible]
اخذ فرمائید اینک خونبها | خونبهای کشتگان کربلا
صیحه زن گشتند جمله مرد و زن | گفت کلثومش جواب این سخن
ابلعین زخم سنان و تیغ تیر | بخیه چون کردی شود مرهم پذیر
از زبان گر زخم بر شخصی رسید | مرهمی از بهر آن ناید پدید
شد حسین چون کشته اندر کربلا | ذات حق گردید او را خونبها
احمد واعظ کلامت شد منیر | زانکه با آیات قرآن شد قرین
چون نمودی بدهها را اشک ریز | شافعت فاطمه روز رستخیز

تمام شد بعون الله و فضله

[illegible]

بسم [illegible]
دوش از فرط غم و درد و محن
منهم شد گوشه بیت الحزن
بیت الاحزان خبر ان نادیده کسی
جز که سید در بلا اندر قفس
[illegible] اخلاق که با [illegible]
[illegible] از دو [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
دوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
فاطمه [illegible]

ظرفها اکل و شرب من بد آمد فرو
هم چو ظرف خانه شاه جهان

گر تو تزویج علی بشنیده‌ای
هم خود ظرف خنق بگزیده‌ای

السعادة فی ثلثة اشیاء

گفت پیغمبر سعادت در سه چیز
هست بهر هر دل بیدار عزیز

اول آن خانه با وسعت بود
هر که باشد اندر آن راحت بود

این عبارت و آنکه فلک بجا
مدح بنما بهر ای عارف به

خانه با وسعت اگر ممدوح شد
صنعت آن در این سر المعنی

یعنی ای مرد لبیب با خرد
یاد کن هر لحظه از صنعت احد

گر دلت از گفتهای من شکست
خانه با وسعت آمد بهشت

گر نفتها بمکرهی اجتناب
نان و حلوای بها گوش داد

ظاهرش چون کودکا فوز جلال
باطنش فهم خدا عز و جل

تنگ گر گشته بمن کاشانه‌ام
شکر گویم و اعظم شد خانه‌ام

یعنی ای احمد تو ای صاحب شعور
خانه با وسعت تو گشته گور

وسعت قبرت عبادت کرده است
تا دم مردن اطاعت کرده است

گر بود اشک مانند مطر
قبر وسعت شود ملک بصر

اینه بگو اکثر را بخوان
گریه کن گریه مشو غافل از آن

گریه کرده مرا ز طفلان بیا
گر چه هستی این زمان بیکسی

در قسم ممدوح افاده است

دوم از قسم سعادت شد ولد
کس عطا سازد خداوند احد
نفع دارد گرچه او فانی شود
سقط چون شد میبرد نفع وجود
سقط آید هم چو شفیع خشمگین
روز محشر هم ملول و هم حزین
جمله اطفال سقط آیند آن
هم زمان گویند گشته ای امان
چون شفاعت گشت آن مخرج
حاصل زارع بتخم اف

ثالث موعظه است

لیک انجامش مردن طفل رضیع
هست نزد خداوند بدیع

کر بود اسمعیل ابنا امدی / هم یکی چون بوذر و سلمان بدی

هم چو مقدادی محب مرتضی / فی المثل عمار یاسر از وفا

جمله در نزد امام منتظر / بهر خدمت حاضران مستبشر

جملکی باذون و با صدق و صفا / کشته کردند از وفا اندر غزا

مردن یکطفل ایشان بیش ازین / هست نزد خالق حق الیسر

طفلها را سوی جنت می برند / هم خلیل و ساره خدمت میکنند

چون به بیند فاطمه اطفال را / مینماید تربیت اطفال را

چون مربی بانسه عالی مرتبه / بی کمی بود از همه این مرتبه

منصبهای ابراهیم

بلکه ابراهیم را شش منصب است / ملتش چون فرض دیگر این مذهب است

چون امام اهل اخلاص آمده / پس علیه اشتغال خاص آمده

شد نبی مرسل از رب جلیل / بعد این دو شد لقب او را خلیل

منصب اعلی مربی طفلها / طفلهای دوستان مرتضی

روز محشر طفلها با صد شتاب / جملکی با کاسهای پر ز آب

هر طفل آید پدر از کودکان / کر بر ایشان مثال حاجبان

هر یکی کویند با صد شور و شر / والدینا والدینا والدین

ولنبلونکم کرده بد ٥ / نقص نفس با ولد یکر بد

در زمان حضرت داود چنین
کفت در قرآن و در بشرها بین
هست اولاد خلف دکان ما
قرة اعین در ایام جهان
کس نبیدم هم چو آن در مکان
کان بود او با قانتات الصالحات

از اولاد احفاظ هم

از عطای خالق حق و بشر
شد نصیبم از ولد بعضی عشر
بعضی از آنها که [illegible] ساقط کردند
بعضی بیکر اندر ایام [illegible]
دار فانی [illegible]
من ز موت جمله ایشان [illegible]
با یکی در حشر [illegible] خاصم
دیکر

دست من گیرد بگوید یا اله — والدم گرچه نمود ذنب کنا

لیک من او را شفاعت میکنم — همره خود سوی جنت می برم

انما اموالکم اولادکم — فتنه چون خواندی نمودی راه گم

در حالات شیخ عبد الرسول ولد ناظم

یکپسر بودی مرا اخلی نحوک — کرده بودم نام او عبد الرسول

عمر او ده کرد بیست چو یا سوی — نشئه عشرا سنزدی کو یا سوی

گر بدیدی حال و ذا کودکت — انشی تازه بجان اندازمت

بلچنین حق قبیل اخیرش لنا — روز در تحصیل شب کارش بکا

در عبادت نصف شب [illegible] — شمع طاعت را مثل پروانه بود

خاکسار و با جمال و با کمال — بی شبیه و بی مثال و بی همال

زاهد و زاهد ز نیکی نامه بود — در زمان خود مثل علامه بود

در نظرتن چونکه فرقی فانی شد — در تفقدش شهره آفاق شد

گر بباید باورت این گفتها — تا بدت پرسید از طلاب ما

تا بگویندت نبد مانند او — در حقیقت شبهان دلبند او

یعنی شب و روز با نائی مر ... بود — اینچنین بر بچه سراسر نیک بود

کل شیء هالک شد ز امر — از چه غافل گشته با پا نامهم

چون نمی بینم در او قلب سلیم — کو بنا تابع شده دیو رجیم

جانه

خانه کعبه من ... از برای ... جمع ... اصنام ... من بعض ... شعرا ... از کتب باشد ... [illegible]

حاصل ... کفت پیغمبر که فرع ... گرچه نازل از ... بلفظ ... [illegible]

[illegible]

شد ثلثین سهم ادریس از ودود ... ده صحیفه بر خلیل الله فرود
بهر عیسی و کلیم از رب بود ... نسخه انجیل و توریة و زبور
گشت قرآن ناسخ کل کتب ... سورهایش هر یکی کشتی شعب
هست در انها حرام و هم حلال ... تا خلایق دور کردند از ضلال

الدنیا مزرعة الآخرة

گفت پیغمبر که دنیا مزرع است ... بهر جیوانات هر عمل مزرع است
چون توئی زارع خدا ابر سحاب ... خلق فرمود و عطا بنمود تخم
تخمها بعضی فرا بعض آمده ... از سیتی بعضی عوارض آمده
گر بریزد در زمین تخم گزند ... کی برو بدا ز برات نیشکر
زرع تو باشد اگر از تیغ ... کی برنج آری بکار از رب
فاعل مختار هستی ای عنود ... هر چه میکاری بدروی خود
حبذا از آن جوان با سن کم ... بود در فکر زراعت دم بدم
یوم لا ینفع مال خوانده بود ... دل ازین فانی سرا بر کنده بود
گر شدی باد رخی رو برو ... از وفات خود نمودی گفتگو
نزد والد گو شبا همسایه ام ... چون روم دیگر نه بینید سایه ام

مدح کفن پرثمن

گاه میگفتا کفن حاضر کنید ... گر بود ممکن ورا فاخر کنید

فاخرش چون گفته پیغمبر است
بهتر است و بهتر است و بهتر است
در وفا است فخر مردم از کفن
هست گر باشد نظیف و پر ثمن
چون دلش از غیر او در شوق بود
دائما فکر حنوط خویش بود

در کافور بهر حنوط

حکم شد جبریل را زود نه هبوط
او ورد از بهر پیغمبر حنوط
چل درم کافور از خلد برین
او ورد سوی زمین روح الامین
پس پیمبر ثلث از او خود دست شود
ثلث دیگر سهم دخترش بود
ثلث دیگر قسمت زوج بتول
این سه قسمت گشت نزد حق قبول

پس

فاخرش

پس اکر بو امت پیغمبره — بابدن کا نور حاضر اوره

نکبو لا نس نصیبک را بجوان — سدوکا فورو کفن بانکبر

امیدوارم از ناظم بعبد الرسول

کی کنم انکه پیش از من رود — جانب عقبی دل از دنیا کند

بد نمایم که وقت احتضار — ساعتی در نزد من کیرد قرار

خواند از بهرم عدیله ان جوان — تا شود از شر شیطان در امان

هم شهادت را کند تعلیم من — هم عقاید جملکی تفهیم من

خاش کوید چون زمان رفتن است — محض ذکرش شهادت کفتن است

والله ابر کو هو الله احد — والله ابر کو تو الله الصمد

لم یلد لم یولد امد کرده کا — کفو بنود مر ورا در ذو کاد

پای منزل سوی قبله میکشد — هم برو من قطیفه میکشد

چانه ام را بندد و هم چشمها — هم بهلوها کذارد سینها

جملکی را او کفایت میکند — نی کنایت بل کفالت میکند

قصد قربت لازم است اندر عمل — حاملش خود مبتلو د سعین

غافل از این نجه ماشاء الله کان — لم یکن این نجه اهل این زمان

قافیت از انقلاب سال و ما — شد مریض و کشته عمرش نا تمام

چون شفا بشر اشدم من منتظر — ناکهان شد کهشیم المحتضر

غرق دریای فنا شد نقته
غرق دریای فنا شد وقته
چشم بر هم سعید اشد وفات
داعی حق را اجابت کرد زود
چند روزی او شوال امده
چون وفات شد ها لا امده
موت او نبه ... غافلی
یعنی ابو الله حاکم غافلی
غافلی و غافلی فیزن
او نفسها انما الکنی
موقظت لیس مرد و ناعل
انما الله ینا کفطله و احد
او بسط الراحل الیسر
لیس لله ینا و ما
انما الله ینا کبینا العظیم
و علینا عی ...

صح

عرفی

مبرزی باید که گیرد از ما سبق | خاصه اهل علم و فضل و مقتدا
کو کلینی آنکه کافی را نوشت | اصل و فرع دین ما بنهد مهشت
شیخ طوسی را بجو در بحر و بر | غیر نامی مر ورا نبود اثر
کو صدوق و کو مفید با صفا | کو رضی و مرتضای با وفا
ابن طاوس و دگر ابن فهد | ابن ادریس انجوان بی مثل
هم طبرسی کو دگر علامه کو | خواجه را جو مثل او فهامه کو
کو معلم جد او عبد الصمد | کو محقق آنکه قولش شد سند
میر داماد آنکه محفل نمود | پس محدث در کجا منزل نمود
کو شهیدین آن دو حبر بی بدل | هر یکی در دست اهل الله مثل
کو مقدس اردبیلی دیگر کجا | عالم خوانساری با درجه حاست
گر بجواهی حال یکایک عالمان | لؤلؤه با امل الآمل بخوان

محمدین ثلثه اولین

سه محمد چونکه اول بوده اند | مر کتب را اربعه بشمرده اند
چار تصنیف نکو بنوشته اند | بذر احکام الهی کشته اند
کافی و تهذیب و استبصار را | دان ز من لا یحضر استحضا را
از کتاب سه محمد شد درست | پایه احکام دین اندر نخست
اولش بوده کلینی در نسب | طوسی و سیم صدوقش شد لقب

کرد حال بو علی را خوانده | فضل اهل علم را فهمیده‌ای
انا افضل من عبید را بخوان | خویش را نه معلم جبران
عقل تو چون گشته نور امور | او لو بیت بهر او پیدا شود
در قیامت هم بهشت هل شود | راه جنت را نشان هم شد

محمدین ثلثه آخرین

سه محمد نیز اخرا هست | هر یکی چون حجة اثنا عشر
مجلسی و عاملی را ذکر | بعض سیم هر یکی از علم
بعض کاشی بعض ناهی | هم بجا در مجلسی چون تاخ فیض

شیخ حق چونکه وسائل را نوشت | رفت و نیکو یادکار بر بهشت
الغرض جمله اسا بند زمان | رفته اند و می نه بینی مثلشان

آمدن چهار ملک بحالت احتضار

موتوا قبل ان تموتوا بود ایجوان | فرض کن خود را یکی از مردکان
بارها بالای منبر گفته | ابحدیث معتبر را گفته
چون یکی افتد بحال احتضار | از ملک آیند نزد او چهار

ملک اول

اولش گوید که من از امر خدا | روزیت را میرساندم روزها
وقت خوردن رفت روزیت جزء شد | با بهشت اکنون بحق مرجوع شد
میشود ظاهر بسوی ذوفنون | معنی انا الیه راجعون

ملک دوم

دیگری گوید که من کردم شتاب | شاید آنکه آورم بهر تو آب
حال کشتم من بغرب هم بشرق | بلکه آبی آورم ریزی بحلق
بهر تو دیگر نشد شربت نصیب | بی نصیبی بی نصیبی بی نصیب
دختر بهر تو دوا آورده است | زوجه بهر تو شوربا آورده است
هر یکی گوید اخر اندکی | کر خوری بیند کنی آسوده
کر پسر داری بیاید پیش تو | کی خبر دارد زنوش و نیش تو

نکاه میکنی انسان را بیاد
نکاه بحق الله بسی سوریاد
چشم بکشا انوار الله بین
بالله الله نو کنان بخود
از خود رسان بکشا نظر
نکاه میکنی اسانالدانی العصر
کر بسوی حب اذا برق انتقی
چشم از دیدن بنا باید عمی
کوشها محروم آیا از شنوی
کردیده بلبل سانی بی آینه
چون نفس بیحد آمد آمسته
سنکا از دیدن شمس قبله دامنه
تا بهیا دامس

ملک سیم

ملک الهی نبید
تا الهانت سیم ملک انجیکبه
ناخن سکو بید که

روح

بود انفاسک بهر ساعت هزار
در شماره هم بلبل و هم نهار

میشمردم من همه انفاس تو
زامر حق بنداشتم من پاس تو

چون نفسهایت شمردم تمام شد
زود سوی عالم دیگر خرام

نو بخوان التفت الساق بساق
کن بقین آمد کنون وقت فراق

پس نفس کرد مکانش حنجره
در گلو صوت مثال قرقره

آمدن خمسهٔ طیبه

فی بعض ارواح حاضر میشود
محتضر بوسف ناظر میشود

انتظارش بهر شاه انبیا
اندر آویش پس شیر خدا

منتظر از بهر زهرا و حسن
بلکه این شاه بی غسل و کفن

حکم فرموده خداوند همان
حاضر آیند وقت نزع مردمان

پس نورا هر یک نوازش میکنند
فی بعض جان را سفارش میکنند

نحن اقرب الیه منکم
لیک از لا تبصرون خبر مگو

معنی والناشطات از نبض تو
نازعات بنبست و هم قبض تو

جان دهی و ساکن اندر برزخی
شاد باشی چون نکشته دوزخی

ظهور یوم القیمه

گر تو هستی معتقد یوم النشور
خوانده گر بعثرت ما فی القبور

آتش دوزخ بود ذات الوقود
مرقدت را بین نمازک قعود

دیده گر سوره زلزال را
گر شنیدی واخرجت اثقالها

آسمان در انشقاق و انفطار
انجمها در انتثار و انکدار

چون قمر با شمس سازد اجتماع
کی نخواهد در شعاعها انتفاع

فاش بینی ناقها معطله
هر دو جانبه ما هم با شرطها مله

کوه‌ها گردید چون ریگ روان
هم سماها در الوان گردید کالدهان

جمله دریاها پر از آتش میشود
خواطر هر کسی مشوش میشود

یعنی اسرافیل با صور آمده
صور بر لب بانگ ناهور آمده

هم طیور و وحوش و جن و انس
کی نگوید این نصیحت را جنس

مشفق

مشرق و مغرب چو فانوس گشته · صاف کردد همچو مرآت از صفا
اسمانها همچو حلقه میشود · چون حصه‌ای هفت باره میشود
پس ملایك صفها از بهر آن · از پی فرمان حق بر استنیر
هم غل و زنجیر و گرز و هم عمود · دست ایشان جمله انکال و قیود
در طبیعت هم غلاظ و هم شداد · در خشونت با لسانها حداد
مرضعه از طفل خود زاهل شود · ذات حمل وضع را عاجل شود
این یوم یفر المرء خوان · من اخیه امه کرد عیان
بل کریزد من ابیه و صاحبه · من بنیه با وجود زاینه
جملکی کو بند از جن و بشر · هر دمی این المفر این المفر
انبیارا ذکرها نفسی شود · با فغان و ناله تا ناجی شود
احمد مرسل شفیع عاصیان · مضطرب بهر گناه دوستان

مقام محمود و منبر وسیله

تا کهان یك منبری آید پدید · کش خدا بهر محمد آفرید
نام آن منبر وسیله آمده · هم رفیعه هم جلیله آمده
بهر پیغمبر چو آن موجود گشت · چون محمد نام آن محمود گشت
در خبر انچه وار وصف آمده · بلها بیش در حد الف آمده
بلها بعضی نعم وار بد شر · بعض در بکر هنبر و عود کهر

برخی از نفس و برخی از ظلال
برخی چون نور انوار با ضیا
جملگی چون بر ... کشته است
[illegible]

تا محمد را رسول تاجدار
سرور پیغمبران نامدار

یک سخن گوید بجمع حاضران
مجرمان و با خطا و طاغیان

پس خلایق جمله ساکت میشوند
از خطابش جمله صامت میشوند

کلام حضرت خیر الانام

خیزد از جا حضرت خیر الانام
ایستاده میشود فوق المقام

پس بگوید با هزاران سروری
ایها الثقلان از جن و پری

من له عندی یدا و منة
او له معروف عندی مبرة

فلیقم حتی اکافیه له
پیشش از آنکه حق بفرماید خود

فاش گوید تا دهم او را عوض
مزد احسانها هست احسان بعوض

کیست گوید در میان مرد و زن
هست حقی نزد پیغمبر زمن

جواب کلام حضرت خیر الانام از امتان

اهل عرصه جمله حیران میشوند
با هزاران عجز نالان میشوند

کی حبیب لم یزل ای عقل کل
هست منت از تو بر هر جزو کل

غلغله گردد هویدا از زمان
ولوله افتد میان انس و جان

جملگی گویند با صد واهمه
باد قربان تو جانهای همه

از وجودت حق بما منت نهاد
بابهای مرحمت بر ما گشاد

ما سوی الله گر شود قربان تو
نیست لایق بلکه ارفع شان تو

منت تو چونکه ما را شد عظیم
جان خود را ده بهمچو سائل کریم

مرتبهٔ حضرت بکری باز همی فرماید

باز دیگر حضرت فخر البشر
باز فرماید با امت سر بسر

اهل بیتم را کسی جا داده است
هر یزید و هر خلاف حق داده است

منتی بر جان من بنهاده است
حق بجان با تسلی کرده است

حرمت اولاد من بگذارده
اکرم و باقی لنا بوده است

هم ز حرمت و حق صلاة
جامع سادات را آل کرام

اجر او در نزد من
معجز معروف ...

ادی الاکرام بالاتمام

ع

جمع بسیار بکرده دار فنا | این عملها شغلشان صبح و مسا
از میان خلق ظاهر میشوند | با چنین سرمایه تاجر میشوند
پس ندا آید ز حق لم یزل | سوی پیغمبر که ای میر اجل
مزد ایشانست اندر دوزخ | شد کلید نار و جنت منتسخ
چون پیمبر این ندا را بشنود | جمله را در نزد حق ماوی دهد
میشوند ناسخ ازان کردار | هست در منبر پیمبر مستجار

کلام ناظم با حضرت خاتم

احمد واعظ بصد عجز و نیاز | عرضه دارد کی نبی چاره ساز
یا رسول الله احوالم ببین | مذنبم خاضع ذلیل و مستکین
بالش و مسکین و مضطر و فقیر | ده پناهم چونکه هستم مستجیر
شغل من عصیان بود در روز و شب | جمله اعمالم خلاف حکم رب
اینهمه خلق که خالق آفرید | بعصیان مثل من عبدی ندید
از معاصی انچه یا هم کرده است | نزد خالق شرمسارم کرده است
حق اذن را وصف کرده | ظرف غیبت شد کانی ادا
راست کر کویم گناه دستها | فاقطعوا ایدیهم بو حکم خدا
گر گناهان زبان گویم یکی | صنف دوزخ مرد انشد بیشکی
وقت گفتن چونکه لبها باز شد | با دروغ و افترا دمساز شد

هر نفس را مدتی بودن از اندرون
سعی بلیت بود من از عملها فزون
گفت جرم جسمها
کی تو ام تو افزون بود از جسمها
در عمل افزون بود وقت و فات
اول تکلیف تا وقت ممات
مصرف عصیان گشت ایام حیات
شد کبیره هر یکی اعمال من
بل صغیره جمله افتد البتی
ثقاب نظم نباشد کز عتبی
نا امیدم ناطق دارم امید
تا همه عصیان کنون بر من ببخشید
بلک عملهای من تقلید
کی جمیع کار من تا نیم بود
انعمال نفس من شامل شد
کی عملها همه نا بعد شد
بخش من از ان عمل مستحق

جمله

جمله اعمالم سزایش شد جحیم — انعمل را مزد جنات النعیم

جمله اعمالم سزا شد هاویه — مزد آن باشد قصور عالیه

مزد اعمالم سقر شد هم لظی — مزد این استبرق آمد متکا

مزد اعمالم غل و زنجیر گشت — اینعمل مزدش شراب و شیر گشت

آن عملها مزد آن ویل ثبور — اینعمل تخت و فراش و وصل حور

انعمل ای پادشاه ملک جود — خادمی در خدمت نیکوی بود

احترام نام فاطمه

چونکه نامش فاطمه کرده است — مهر آن در کد یتیمی بداشت

ملویه فاقله هم غالیه — طیبه عصمیه باشد راضیه

چونکه او از اهل عصمت بوده است — با عفاف و با خدا او بوده است

با محبت صاحب اشفاق بود — در میان هاشمیین طاق بود

چونکه از اجداد خود ارثش بدی — خواندن قرآن و راشغلش بدی

نامش علوی در نشانش بین — جد او کاظم وطن کاظمین

جد اعلی بوالحسن امام العرب — حبذا این سید عالی النسب

گرچه این سید حسینی بوده است — بسکه در مدح علی افزوده است

فوق منبر فعل او مدح کرده — حیدری شد حیدری شد حیدری

چونکه جد او حسینی آمده — مجتبی عمش گرامی آمده

بهر یاقوتی درندش هم بعفو
مبتلا محبوبه بجز الکشا
بنت صد پیغمبر و نعمی بابقا
همچو لجنا در میان نسوان
فاش گوییم وصف او کریمه
مریم اسنا امد از فاطمه
فاطمه چون نامش امد در اینجا
شد سزاوار آنکه گوییم وصف آن

کرامت حضرت صادق

بادیم آمد بمجلس بی نظیر
مستمع شو تا بگویم مستنیر
حضرت صادق امام رهنما
آنکه قولش بود قول کبریا
گفت فرزند رسول هاشمی
همچو ارشاد دفتر هم بر عجمی
دختر

ورنه در دل آتش تکاسب میکنم
اهل آتش را اذیت میکنم
من نقصان کو بهر با واز علی
گشت احمد چون با احمد نبی
احمد محمود محمود و متش میبود
بلکه چون ابلیس مع مع من بود
اهل دوزخ مبتو بند از من فزون
چون فضولم بس فضولم بس
پس بما لک گو بکو بدان شقاوت
تا که من با آتش روا بت مرو
ورنه بر اهل دوزخ جهنم برد
خود طرز در جهنم

حکایت

گفت شاه آن شهنشاه اقلیم جبا
آنکه حق فرمود لیس قل انما
کرده

دختری کر عجب او زیبا بود — فاطمه نامش کر این دنیا بود
حرمت این نام در هر انجمن — کشته لازم بر جمیع مرد و زن
ضربتی بر او اگر وارد شود — ضارب او زند سقر خالد شود
صیحه بودش نمی باید زدن — ناسزا گفتن حرام است بیمحن
بهر تعظیم جناب فاطمه — بی بها عالم لقب شد فاطمه
شد ابلیس از آن محزون من — من غلام واو بکی خوانون من
گرچه بود دختری دختر مرا — بد هزاران بهتر از دختر مرا
فی المثل خاری بپایش گر خلد — گوییا آن خار بر چشمم رسید
گر صدای پا رضا او میشنید — گوشهایم پر هبا هو میشد
گر صدای گریه اش گشتی بلند — جستم از جا مضطرب همچون سپند
حق قلش بنده ام در صبح و شام — طاعت من خدمتش بودی مدام
از خدا ملبش چو گشتم مفتخر — زین سبب گردید نامم مشتهر
موذیانش را نمودم دفع در دفع — من بدم پروانه او مانند شمع
با نبی اشر گر بودم لئیم — هم لئیم و هم لئیم و هم لئیم
حق نورا گر خوانده رؤف و رحیم — نور حیمی نور حیمی نور رحیم
خود نوم بندانی نمودم دست و پا — صرف خدمت کردن خیر شما
رافت و رحمت نما انبه من — بلبش از آنکه دوزخ کردی وطن

ودنه

گر تو داری مکنت و ثروت | پس بکن النکاح سنتی
گفت خالق در دو موضع فانکحوا | کن تفحص تو جهت نکو بجو
از زنان مثنی ثلاث و هم رباع | هست ها بهر شما بهر جماع
لیک باید قصد تو قربت بود | نی برای حسن و جاه و ثروت بود
گر تو را هر یک از این مقصود شد | کن یقین هر دو زن تو مفقود شد
چونکه زن مثل زراعت آمده | حاصلش بی‌شک اولاد آمده
گر نساء حرث لکم را خوانده | تخم بیهوده و بیل افشانده
اعظم نعما زن نیک است هان | وصف ایشان را بود در قرآن بجوا
فارغت از فکر شیطانی کند | یاریت از حکم یزدانی کند
مال و اموالت نگهداری کند | در همه حالات غمخواری کند
طفلهایت را پرستاری کند | قوم و خویشت را هواداری کند
وقت فقر و فاقه باشد همرا | عیبهات را شود او ساتره
نزد همسایه نگردد شاکیه | بهر دنیا او نباشد باکیه
مسلمه هم مؤمنه هم قانته | صابره هم خاشعه هم صائمه
حافظه هم ذاکره روز و شب | همچو صفت بقره کشته در تعب
گشته مخصوص نفس بهر رفیع | از زنان هر فرد خواهد بی نزاع
بود جاره بهر حضرت مصطفی | ان واحد همه دایم لنسائه زن

قیمت زن در متعه
هم هذا الحکم
فی زوجه جمیع و الجلال
القیمة بنا در دیه بهر رجال
قیمة بکر چون معلوم شد
نصف آن از بهر زن معلوم شد
زن اگر باشد مطیعه مؤمنه
قیمتش بهر او ولاد السنه
زوجه نیکو خوبرا با همه است
بکر چون کبریت احمر اعظم است
که که جسته سعادت یافته
ثبت انا هو جنت یافته
سنه ابجا عطا او ورده است
جنه از بهر او اماده است
ملعنت زوجه بد

ی

کر کرفتار زن بد شد کسی | خاك بهتر باشد از آن زندگی
فی المثل زن در خبر فرموده است | کر بود بد بالیقین جلاد دست
چون ترا باشد همیشه هم نشین | بدتر از افعی بود آن نازنین
نیش افعی کرچه سم قاتل است | چون تو نزدیکی بهشت حاصل است
زوجهٔ بد هر زمان نیشت زند | صد هزاران نیش از پیشت زند
با زبان ضربت زند تا سیف | سر بجنباند بکوید حیف حیف
چونکه قابل نیست نبود روا | شوهری مانند تو کهنه کدا
تو نمیدانی که سلطان زمان | تو نمیدانی که حکام جهان
تو نمیدانی که جمله تاجران | تو نمیدانی کروه زارعان
هر یکی از نفرین اندر فسوس | کشته نالان همچو طبل و بانک کوس
نفرین و ظلم جاسوسا کردند هلاك | از فراقم خفته هر یك بر خاك

سه طایفه را ظلم باید کردن

ملك حبك حالیا خواهم ترا | اکهت سازم ز سر ماجرا
ابن بابویه راوی خبر | در خصالش آن کتاب معتبر
ذکر کرده قول شاه انبیا | از برای خلق تا روز جزا
کر نکردی ظلم اشخاص ثلاث | سفله و زن هر دمی کو العباث
ذکر یا الغوث باشد روز و شب | نی معیشت چون شد مغضوب

این سر نیز از ظلم پنهان اشد
ور نه هر سر سینها بند شکار
ور نه نیز از اسا ... ده کو تنها
این سر نیز اسحوه حالك حکیم
تا نی ایام شو ... و در سه
هللدان قول بعض و بیم
تا که از کوش و زبان شو هم
اولش سفله بود ای نیك بخو
دومش زن عجم ... از
سیمش خادم بود ای ... ز سبا
میشود مظلوم و ذلیل و رضا
سفله را اکر ظلم نهانی شود
صاحب جرات زد نیا النقود
کاه اندیشت و زبان نجیم
طعنه می تو میزند بی ... کن
سفله از ... دور کن
ظلم بغی سفله ... مسرور کن
خواطر معیوبت ... خادمت

خادمی را گر نبازاری کنون / ظلم بنماید زور از حد فزون
هیچ ننماید اطاعت بی عصب / شب بود خوابیده تا هنگام صبح
آه اگر بر روی زن خندد زدی / شد یقین بر دین خود طعنه زدی
میشود او مرد و میگردد زن / الفتنه بدتر از زن بلیغن
زین به پشت میگذارد ناگهان / هم نجاست میکند اندر دهان
پس سوارت میشود اندر لنوا / که بتازد در نشیب و در فراز
گر کنی سستی بزیر ران او / دل شهابت را کند بی گفتگو
تا بدر بافد بعند شوق و شعف / افکند بر گردنت باچنگ و دف
چون رسن بر گردنت انداخته / گوییا کلبی زمهرا یافته
زوجه بد از سفر باشد بتر / الحذر ثم الحذر ثم الحذر
چون نکردی ظلم مظلوم آمدی / نزد پیغمبر تو مذموم آمدی

معنی ظلم از روی حدیث

ظلم آن باشد که داری چیز را / غیر موضع خار سازی چیز را
حال بهر تو دلالت میکنم / مطلب غیبی شهادت میکنم
گر حروف ابجد یادت بود / از الف تا حرف یای ابجد
در طفولیت چو ابجد خوانده / بر زبان ابتث جح رانده
معجمه بعضی و برخی مهمله / مهمله ظاهر شود از حرمله

مهمله آخر ز بی نقطه بود
معجمه را نقطه میباید عدد
نقطه یک تا شد دو وین بیش از نبود
کی ندیده در درد هوم کاتبه
مهمله بی نقطه میباید نوشت
معجمه با نقطه ای نیکو سرشت
گر دو یکی بنوشته هست ظلم
هست ظلم و هست ظلم و هست ظلم
تا بیان نظم و یاران عرض
شد موافق بر زبان ایشان از فرض
نیست اینجا در مقام فهم
واعظ امت و وعظ او شد کافیه
چون سخن اینجا رسید بایدم
گوش کن حال یکی از مومنان
احوال یکی از عمال گرفتاری

گفت شخص عالمی و عاملی صالحی و صادقی و عادلی

وقت تزویجم نبد اندر نظر اینکه بشنیدم ز حضرت خیر البشر

بی تفحص عقد کردم دختری بابا و مرحوم و بپوشش مادری

ایه اما البنتم لا تقهروه اکرموه احسنوه قبلوه

حکم حق احسن بود تزویج را چونکه من طالب شدم تزویج را

ظلم ننمودم باو در هیچ حال ترک شد حکم حبیب ذو الجلال

معجز قول نبی هاشمی گشت ظاهر بهر من در هر دمی

زوجه من مال و جانم را گرفت نی همین جان بلکه ایمانم گرفت

مدت پنجاه سال آن بد سرشت ناشنیدم غیر از او جز حرف زشت

با خدا و خود عداوت میکند فاش اظهار لجاجت میکند

بسکه از حکم خدا دارد ابا هست با زنهای عالم آشنا

ورد او چون غیبت مردم شده بالیقین ایمان او گم شده

از سر و چشم و لسان و هم دهن قامت و فرج و دبر خیزد نتن

روی و موی و سینه و پستان و ناف فربهی و لاغری چون شکل قاف

هر یکی را گویم آید دلیل گو کسی تا بشنود بحر طویل

چونکه از غیبت شکم کرده پر هست کم خور هم ز حلوا و هم ز بر

بسکه گوشت مردمان را خورده است چاق و فربه همچو خم گردیده است

اسحق الشجون ز هیچ کس ظلم ... لب
گشت بد مشهور چون شعار آمده
خود لسانم چون ... مدار حمن
و تفتیح ... خدا ذو المنن
هر زمان گوید خدا ما انزلن
خلق ننموده زنی ما بیکند
گر کسی او را به فحش ...
نشود بلکه ...
لو نشاء الطمس ...
لو نشاء لمسخنا ...
دفعه گوید ...
ملتشا ...
گوشه ...
چونکه ...
گاه بطلش میکند ظاهر ...
گوشت بنگر ... گاه

گاه سنگی پشت فرجش میزند　بی بی کوچک کجا غم میخورد
حفصه در پیشش یکی از مؤمنات　عایشه نزدش یکی از قانتات
گاه گوید با هزاران طمطراق　فضله بر ریش کسی ننهد طلاق
چون یکی زنها بمن گفته چنین　حیف گشتی با چنین زوجی قرین
دیگران جانرا فدایت میکنند　بل جواهرها نثارت میکنند
چون گشاید لب بهرزه ناسزا　فحش گوید ز ابتدا تا انتها
جمله را از فحش یاری میکند　حمد و منت را پرستاری کند
از لگد پشتم شکسته فقره　قبل موتم گشته بهرم جنازه
در اذیت هر دمی دارد تلاش　از تمنّاش گوید کاش کاش
کی کفن گردد سراپا جامه ات　زرد تابوتت بود عمّامه ات
کاش بینم من بروی مغسلت　مرده شوئی گشته باشد غاسلت
در حقیقت هست این زن کافره　فاسقه هم سالطه هم فاجره
خاطئه هم عاصیه هم باغیه　کاذبه هم خائنه هم طاغیه
فخر از این معصیتها میکند　آنچه میخواهد خدا با من کند
کاش خواندی هل اتیک غاشیه　کاش دیدی نسفعا بالناصیه
مزد او گردید نار حامیه　شرب او باشد ز عین آنیه
منزلش باشد یقین در هاویه　چونکه بوده عابسه هم غاویه

حاسده هم فاحشه هم ماهره
ناشزه هم فاجره هم ماکره
اغلب اوقات باشد در غضب
انکر الاصوات باشد وقت سب
اوستاد پیشه تلبیس هست
نزد او ابلیس بگشاده دست
چون نماز ظهر و عصرش دیر دیر
هم نماز مغربی نصف شب است
پس نمازش را قضا میکند
اهل اعمال را قضا میکند
اندر افغان نحس و شر البشر
نامده تا حال مثلش یک نفر
آنچه گفتم بهر وصف او بشر
هست یک از صد هزاران بیشتر
تا که آدم خالق افلاک کرد
بهر صد قوم جمله افلاک را
ابتدا

حامده

ابنها او صبا بکسر تمام ستهما ختم رسل خیر الانام
هم ائمه در عدد اثنا عشر صاحب دوران امام منتظر
بارها مرگ خود مرا از خدا خواستم حاصل نشد این مدعا
هستی چون این زن شب و روز ندم در جحیم در جحیم در جحیم
کشته زو بجم کنون یا فایده از کبائر صد هزار دم فایده

مدح عزوبت بحکم حضرت

پس برای تسلیه من کفتمی کو هر قول نبی را سفتمی
ترک سنت کن تو ای نیکو لقا جمله زنها را بنه در زیر پا
تا بکی در دنبال خضراء الدمن صرف سازی عمر خود در انجمن
ابن فهد حلی اعلی النسب شهره بود اندر عجم هم در عرب
یک حدیثی او روایت کرده است قول پیغمبر حکایت کرده است
کفت پیغمبر رئیس المرسلین یک زمانی خواهد آمد بعد از این
لا یسلم لذی دین دینه جز که بگریزد هر دم از کوهی بکوه
یا چه ثعلب و بجرها تفعل مسکنش هر لحظه تغییری دهد
کر شود ممکن کند سوراخ را مسکن خود ترک سازد کاخ را
هر آنکه دین او ثابت شود دائما از ما مضی تائب شود
جملکی کفتند یا فخر رسل چیست وصف آن زمان یا بعد کل

در جواب حاضران بکشود لب
مهتر تفهیم ز اهاجم هم عرب
آن زمان نبود زنان فاقه
آن زمان [illegible] معصیت
جمله اسباب معیشت [illegible] خود
تا بلی [illegible] عصیان [illegible]
تا که از زنان [illegible] است
فاش [illegible]
احسن [illegible]
کفت سائل [illegible]
کفت النکاح
انچه کفتی [illegible] کفته ام
کفت پیغمبر [illegible] سفته ام
کو هر [illegible] زنان ما
لیک [illegible] زمان ما
جمع اسباب [illegible]
کسب [illegible] او راحت
در معاصی
نغمه

بعضی ایشان زند کشتی مثل غول
تنبلی و بنشینی در فکر پول

کن مداخل تا که ما فرزین کنیم
فرشهای خویش را قالی کنیم

دیگری گر والدینش مرده اند
خرج والده باشوهر برده اند

زوجه حکمش میکند در معصیه
با زبان چرب و نرم و شیطنه

گوشواره گر کنی در گوش من
گر رسد از دیگران بر دوش من

میشوم فخر بر جمله زنان
شوهری کو مثل زوجم مهربان

گاه گوید چون نو را هم خوابه ام
ملک فلاده باید همچون شاه ام

چون نوازش کردی از هر جو دهم
مرحمت کن با النکو جودهم

دختران گویند بابا دور ماست
بیستا ایها الموسماد طور ماست

کن مهیا بهر ما یکسر جهاز
پرده و صندوق و مفرش خانمان

سوی سرچشمه بود نزاع و رد
مختصر کردم گر شاید شعور

گفت پیغمبر که دختر را زنند
سرنگون در چاه و یا بیت افکنند

چیزها اینگونه باشد میکشت
خند خند و میشد بر گرد پشت

دشمن جانند این فرزند وزن
هم الی ربک العقاب بکش بتن

گو شما قرآن فراموشت شده
از پشیمانی ز سر هوشت شده

زوجهٔ نوح

گر بخوانی تو کلام الله را
هر دمی گوئی تو والله را

نوح پیغمبر که شیخ الانبیاست
او ز دست زوجه بد در جفاست

زوجه اش از بیحیائی کل یوم
فتنه خوانی میشود از بهر قوم

فاش گفتا شوهرم دیوانه است
چونکه در شبها مقیم خانه است

خانه بهر این کهنه ساخته
ازغرافت چون سفینه ساخته

گر بگوید از برای کشتی است
آب چون نبود چه با کشتی است

زوجهٔ لوط نبی بدتر از این
هر زمان با لوط با گفتا چنین

زوجهٔ لوط

شوهر من بچه باز است بچه باز
از سخنهایش نما باید احتراز

کن تفکر حالت لوطینه
بینوا و مبتلا گشت از زنی

رفت از زن یکشبی بالا کام
گفت جمع شد از خاص و عوام

شوهرم از بس دل ریش کرد
انتخاب از شهر خود بریش کرد

چند طفل الجمال ماه رو
در میان خانه داد جا او

شمع بنمودی شما را از عمل
چار چارش حالیا انداز بعمل

چون شنیدی انبیا ماضیه
جفتها ایشان بدی نازنطا

گفت پیغمبر بمصر در زنی
مثل ما او ذنب ما او دنی

موذیان رحمة العالمین
من چه گویم هر دو ام المؤمنین

زنهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله

دائما او را اذیت کرده اند صبح و عصر و هم عشی کرده اند تا بکی زحمت نوازش میکنی بوسه بر دست و جبینش میزنی
این نصیحت را بکن از ما قبول تا نگردد شوهرش از تو ملول زشت باشد این عمل چون نامحرم مثل بوسه کر تو داری هر دمی
گر بگویم ظلم ایشان را سوی از جفا خویش هر لحظه بری یک لحظه با دم آمد بس منیر داوری آن هست ام المؤمنین
دخت بوبکر آمد بو کامکار هم مصاحب هم ندیم زین یار غار گفت یکشب از رسول محترم سر فرازم کر نیچون شد نو بیم
شانه ام کرده ام بالا تر ز عرش عرش آمد بر زمین زیر فرش چابلوسیش نمودم دمبدم بوسه میدادم ورا سر تا قدم
از قفا من بی‌ادب از دست شد مثل ما بیدل نمودی سوده شد اندام پهلوی او من خفتمی تنک او را در بغل بگرفتمی
چون مراد دل از او میبعود آن شبم چون لیل الی ما نبود لاجرم چون چشم خوابالود شد خواب نیم او ز من مفقود شد
جستم از جا با هزاران اضطراب گشتمی هر لحظه با حال خراب حیله شمارا چو تسمیم کرده نوبت هر زن شبی کرد بله
بعد نه شب آمد و نوبت من رفت بیرون هم چو تیر از شصت من کی هذا لک شر مسالم کرده خار زد رخ هایم کرد ست
در تفحص گشتم اندر حجرها ظن بد بردیم لشاه انبیا چون ندیدم از پیمبر من اثر با خودم گفتم شده خاکم بسر
بس محبت دارد او با آمنه حیله زنها نزد او چون حجاز از خوابین بس نماید او گذر نوبت من میرود نزد کنیز
کشت و البته رسول الله کنم خار اندر نزد زنهاش کنم شد بلند از پشت بام من خروش نالها و گریه اش آمد بگوش
دیدمش بر پا ستاده میگریست گفتم آیا گریه اش از بهر چیست پیش شنید هل خواهی میکند بهر امت عجز و زاری میکند
هر زمان گوید با آواز جلی ابنعلی جاه علی حق جلی رحم کن بر هامنا امتیم عفو کن از مجرمان امتیم
گفتم ای اجلال حسن کن مشکلی تا بکی گوئی جلی حق جلی ای انیس این دل افکار من ای تو همچو ایزد و غمخوار من
باعث ایجاد این عالم توئی شافع جمله بنی آدم توئی از چه ره کرد جمع مخلوق خدا بر گرفته تو علی دلدرد ها
خلق فرمود خداوند احد از ملایک ابحر ناید ز عدد یکصد و بیست و چهار الف انبیا جز او صد با ایل زائد

کفت بالله بد بدم هیچکس — بعد خالق جز علی فریاد رس
حق علی عالی اعلا بود — این علی بر ما سوی اولی بود

بهتر این بضعه که شد — شد علی قسمت کن فردوس و نار
دوستانش سوی جنت میروند — دشمنانش جمله در آتش روند

حب او ایمان بود بی شک و ریب — مبغضش را در ولادت بود عیب
شرك شیطانست با اولاد حیض — طاهر المیلاد باشد بی غرض

کتب ایمان چونکه اندر دل — حب حیدر دادن را منزل
حب الایمان دو قرآن بخوان — منزل ایمان قلوب خلق دان

الغرض آن تن سزا زاد — تا زبان هر لحظه کبری و اردا

حفصه

خواهرش حفصه از ... — بلبنی خود را ز پیغمبر گرفت
گفت بوی بد ز تو کشته پدید — کی توان کردن بتو گفت و شنید

فوت تو کو با مغافیر آمده — زانکه بویش بد بر او بر آمده
دور شو از من چرا آکنده — بوی بد در خانه ام افکنده

عاقبت انما جب خلق عظیم — محرم ما رمد را آمد ...
تا قیامت کربنا بی عمر من — کی توانم کفت ظلم اندرون

نا سزا ... آزان زنها شنید — ظلمهائی که آزان زن دید
صاد را ول زین مظلوم گشت — از جفای اندرون مهموم گشت

کر شکایت میکنی از اقربا — رو بخوان تو سوره تبت یدا

ظلم ابو لهب

بو لهب عم پیمبر آمده — نور با ظلمت برابر آمده
زوجه اش حماله الحطب — ریخته در راه حضرت روز و شب

پر ز خار و خس نمودی راه را — تا کند مجروح پای شاه را
شوهر ملعون او دنباشه — شل ... بوده ...

ظلمها شد انچه زان سك ناشیه — کس ندید از کلب ماشیه
این سك بد ابره واز هر طرف — سنك ... اندر دو کف

میزد هر لحظه بر اعضای او — غرق خون کرده سر تا پای او
هر دمی کفتی کسی کذاب است این — نیست صادق بلکه ساحر است این

طعنه چون برلات وعزی میزند — کشتن او بر همه لازم بود
چونکه اندر معصیت اصرار کرد — ... دور از ابنجین ایلاف کرد

اجر او آتش ولی ذات لهب — ذو لهب اولی تو بی بر بولهب

نام مثنوی خوف و رجا

احمد و اعظ کنون آسوده باش — کر نه ... و لی چو مرید باش
صبر را کن پیشه اندر هجر او — رو بخوان ... فاصطبر

اولیا را منقبتی شد مو بمو | من تشبه بقوم منهم | بعد از آن این مثنوی را تام کن | فارسی را ز اجله شهرین کام کن

هاتف غیبی بگوشم گفت و گفت | در این معنی بر ایم سفت و سفت | چون کلام حق فرد مجید | مشتمل کرده بر وعد و وعید

در یکی آیه بشارت میدهد | راه جنت را نشانت میدهد | آیه دیگر عذابست و عتاب | مجرمانرا محنت انواع عذاب

تا شوند آگاه فردی و عجم | اشك ریزان هر دمی مانند یم | گاه دیگر بهر سبق رحمتش | در تعلیم از نوید جنتش

احمد و الطاف با نامها | گفت احسن زردمن خوف و رجا | خلق طبع چون بهر سو تاخته | بنت با کمر کر قوافی باخته

تحویل شمس در ماه رمضان

نزد ما عباد الله غایة المرام | توبه مبارك شد از اهل الکرام | از پی رجب چو شعبان مه صیام آمد

گر رجب شد تا البس معظم شد | چون کلام حق قرآن کشته | شاد و خرم و خندان این آمد

با برکت کی شهرا کریم و امانیها | ز رحمتها صبا و فیض البشارت آمد | قدر بدان شب روح نازل از | بر امام تا فجر شد از خط اسلام

عشر دویم این ماه کرم آمد | کی بشو آگاه بدر افضا آمد | کشتها عدس بعیر شد زنیع اهل دین | جا بد جو سجین ملک خصام آمد

این ماها بی انصار شاد و خرم | چون مدام و ینابقه للنام آمد | عشر هو بدا شد دیو بغما شد | وقت اکل نعما شد صوبی حرام

در کمال جو نور شد ماه محمد | زاده زنا چو دید نزل امام آمد | این نعیم [illegible] | خور که نور فروزانست نیرو طعام

فوق شو هر ده هر آن جود و شفا | بهر سوش لها از نمك دوام آمد | وقت خطبه و ارشاد [illegible] | از آن چو شد عمر عین تمام

نخود لغذا این شو اشك ابکی | فکر در خزانش تو باد شهر شام آمد | الله غم عظیم است دو کی خوردی حلوا | هم غم علی الدوام

بطل بکف باز آوری گریه | قتل نو بصدد خوش نظام آمد | جبرئیل چون چاووش برق | عرش حق شکر هو چو علی بنا

ارادا فوق با خلق بنمود | هم دخامی هم از علم موسم فنا آمد | شلا طی شو محراب هر طاعت ها | بسته صف اصحاب فرض نظام آمد

این علم مرد و ادعا در هر الله | فرق شعر و بانبو و فا اشتفا | عموم قولش این مفسده توان دین | اشعر هر بد بین علش نو حرام آمد

شاه الا از جوشد شش کلکو | ورش خالق بحی دو نهد ام | و کجا صحرا ها ما صادر بلاها | جملگی بشنو نفا شان مدام آمد

کشتی علی بهوش شد چو اهها | جو بهمه جو خلق شان لطام آمد | احمد عبد باید بینه پوشید | علیش عزا عشر حرام آمد

تمام شد بعون الله و فضله